دست توانا دل و جان و تنم ❊ شکر کدامین نعم او کنم

داد مرا نعمت توفیق حج ❊ من قرع الباب و لجّ و لج

در حرم خویش مرا راه نمود ❊ زنگ ظلام از دل تیره زدود

داد مرا در حرم خود مقام ❊ ساخت مرا طائف بیت الحرام

داد مرا دولت دیدار او ❊ دست من آویخت در ادوار او

ظل جلالش بسر من فکند ❊ داد رهائی دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم ❊ کو چو منی بار دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست ❊ خواه درآ خواه نشین خواه ایست

ای همه کس را بدرت التجا ❊ کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

از حشمت کعبه نیه خانه ایست ❊ وز حرم پاک تو کاشانه ایست

نام یمین بر حجر الاسودش ❊ داغ یسار تو بود بر یدش

ای کرمت واسطهٔ بود ما ❊ خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما

شد حرمت

شد حرمت زینت باغ جهان
خانهٔ تو چشم و چراغ جهان

کیست که پروانهٔ این خانه نیست
واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد است
مردم دیده حجر الاسود است

چشمهٔ زمزم که ترا در حرم
هست ز سر چشمهٔ بحر کرم

آئینهٔ صاف دل طاهرست
نیست درو هیچ خطا ظاهرست

سوی تو باشد همگی سعی ما
غیر تو ما را نبود مدّعا

شاهد حسن تو ز روز ازل
بود به بی مثلی خود بی بدل

خواست که ظاهر شود از هر لباس
جلوهٔ بیحد کند و بی قیاس

معرکهٔ عالم ازآن راست شد
هرچه درین معرکه میخواست شد

گلبن امکان چو شگفتن گرفت
بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود
نیست شود باز بجائی که بود

چون ز ازل ملک دو عالم تراست
شاهی آن نیز مسلم تراست

عزت و خواری ده هر سر که هست ‌ ‌ ‌ نیست کن هست کن هر چه هست

بر کمر کوه جواهر نشان ‌ ‌ ‌ وز گهر ابر زواهر فشان

میوهٔ مرطوب ده از چوب خشک ‌ ‌ ‌ قند زنی رنگ ز گل بو ز مشک

جز تو کسی ساکن این دیر نیست ‌ ‌ ‌ جمله تویی در دو جهان غیر نیست

این نبود خانهٔ اهل مجاز ‌ ‌ ‌ کانست گهی بسته و گاهیست باز

این حرم محترم کبریاست ‌ ‌ ‌ مخزنی از خلوت خاص خداست

از در و درگاه کریمان چه باک ‌ ‌ ‌ گر همه آفاق در آیند پاک

لیک بود زاد ادب شرط راه ‌ ‌ ‌ چه در درویش و چه ایوان شاه

ره ننهد آنکه ندارد ادب ‌ ‌ ‌ کس بدرون ره نبرد بی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم ‌ ‌ ‌ بی طلبی راه نه پیموده ایم

زمزمهٔ صیت از آن خلیل ‌ ‌ ‌ بوده درین بادیه مارا دلیل

میرشکار ار نزند طبل باز ‌ ‌ ‌ باز نیاید بسر دست باز

تا نزند بانگ صفیری بگوش   مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی ما داده بخود راه ما   منظر خود کرده نظرگاه ما

ما همه مهمان و خدا میزبان   به که فضولی نکند میهمان

آنکه برین خوان کرم ساخته   قوت دل از خون جکر ساخته

دل که نه پرورده بخون جکر   به که شود خاک چو عضوی دکر

آنکه ترا کوهر کنجینه ساخت   کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه عشاق او   از دل و از جان همه مشتاق او

آه که هر ذره رقیب من اند   در طلب وصل حبیب من اند

آنکه رقیبی دهدش خار خار   شهر به تنک آرد از افغان زار

من که ندارم بجهان جز رقیب   چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان پر کنم از دود آه   تا نکند کس برخ او نکاه

در پی هر کوی غباری شوم   از پی هر دیده بکاری شوم

چون سگ دیوانه دوم کو بکو	عربده با خلق کنم رو برو
گر بکشندم همه قصد هلاک	چون تو شوی یارم ازایشان چه باک
تا کی و تا چند ازین گفت و گوی	صورت غیر از نظر من بشوی
گفت تو باشد بمن و من بتو	باز کنم دیدهٔ روشن به تو
هر چه بجز تو همه مستور ساز	بلکه خودی هم زخودم دور ساز
مینگرم بر در و دیوار تو	سیر کنم در همه اطوار تو
تا نشود پردهٔ هستی جدا	کس نشناسد بجدائی خدا
آه که این پرده مرا کور کرد	زخم بچشم زد و ناصور کرد
چون که نیم محرم دیدار تو	مینگرم بر در و دیوار تو
خانهٔ تو خانهٔ چشم منست	زانکه جهان بر من ازان روشنست

در نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم	بی بدلی بوده چو درّ یتیم

این چه زمینست که عرش برین — رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سرزده زین آب و گل — کش ثمره بوده همه جان و دل

رسته ازین باغ بسی گل عجب — کش بده جبریل امین عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته — سایه بنخل ملک انداخته

لال از آن طوطی شکرشکن — آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست — سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه — رابطهٔ بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او — هر دو جهان قیمت یکموی او

تازده بر تختهٔ مکتب رقم — بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش بنعلین تو — وی که همه فقر و فنا دین تو

خطبه در آنروز بنام تو بود — که نه زبان بود و نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن زر زکان — سکهٔ تو بود بعالم عیان

این همه بر اهل بصیرت عیانست | گشت بنیا ز تو مشعر بر آنست

دولت پیشینه همه سربسر | کرد ظهوری و پسِ آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد | نوبت پیغمبری تو زند

هر نبی از دهر که دامن فشاند | دامن او آتش معجز نشاند

معجز تو تا باید چونکه هست | رونق کار تو نیابد شکست

آنکه شرف یافت بدیدار تو | جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آنکه تو دید | نه دگری هم که بآن کس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم | پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوهکن | این ز نظر خواسته آن از سخن

ما ز تو محروم و ز آواز تو | کشته چنین عاشق جانباز تو

تو همه لطف و عطا و کرم | چشم رضا چون نهی از ما بهم

محی از افسانه دل لب به بند | کو دل تو باز رهاند ز بند

هر دم از آن باغ بری میرسد / تازه تر از تازه تری میرسد

تا که باثنی عشر آن بسته شد / وه چه عجب بسته گلدسته شد

آن ده و دو همچو بروج فلک / نظم جهان داد سما تا سمک

باز از آن غنچهٔ خونین کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن

گلشن دین یافت از و زیب و زین / گلبن توحید علی حسین

سر زد از و باز نهال عجب / داد ثمرهای علوم و ادب

شد صدف گوهر عالی فرش / ساخته شهری که علی شد درش

علم که در روی زمین وافر است / از دم عیسی نفس باقر است

باز شگفته گلی از باغ او / داده جلا دیدهٔ مازاغ او

بست دهان دگران را بگفت / غنچه شدند آن همه و او شگفت

صادق و صدیق بصدقش خبر / ناظر و منظور بحسنش نظر

باز از آن گلبن عالی تبار / وه چه رطب بود که آمد ببار

کام ولایت شده شیرین ازو
یافته تمکین عجب دین ازو

آنکه ببرد از دل اغیار بیم
کاظم غیظست بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی
کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شد ازو مشکبوی
خلق بآن بو همه در جستجوی

دم چه زنم از صفت بیحدش
داده پیمبر خبر از مشهدش

خلق محمد کرم مرتضی
هر دو عیان کرده علی رضا

باز از آن طینت عنبر سرشت
جلوه گری کرد گلی از بهشت

برده بتقوی گرو از ما سبقی
شهرت از آن یافت بنام تقی

سر زد ازو باز علی منظری
در صف شیران وغا صفدری

زنگ زدای دل هر متقی
کنیتش گشته از آن رونقی

او بتفاوت شده آئینه
کو فلکند عکس بگنجینه

گنج وفا کان سخا و کرم
سایه ده طوبی باغ ارم

زاد از او زبدهٔ پیغمبری | محسن و احسن حسن عسکری

باز چه گویم چه گلی زو دمید | وه چه عجب گلشنی آمد پدید

نکهت او برد ز دلها گمان | پر شد از او دامن آخر زمان

رشته که از حق به نبی بسته شد | باز با آن سلسله پیوسته شد

نقطهٔ آخر چو باوّل رسید | کار بدایت بنهایت رسید

هادی دین مهدی آخر زمان | خلق جهان یافته از وی امان

گفت نبی کز پی ظلم و فساد | روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین | با دم عیسی نفس او قرین

هر یک ازین گوهر گیتی فروز | داده بشب روشنی نیمروز

هر که بدین سلسله پیوسته شد | روز قیامت ز بلا رسته شد

من که در آن روضه ریاضت کشم | زان گل و گلزار ببوئی خوشم

نکهت آن عطر کفن بس مرا | خار و خس سرو سمن بس مرا

غالیه سا گشت از آن کلک من	مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشک ناب	گرد رقم باعث نظم الکتاب
پیر خرد را چو ازین مختصر	فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زآن خبرش فیض ازل رو نمود	بر دل و جانش در راحت کشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب	کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب در تهنیت و عزیمت این سفر خجسته اثر

ایکه درین راه قدم مینهی	دان که قدم بر سر جم مینهی
دست ز دامان غرض باز کش	پای تردد ز ره آز کش
مال کسان را بکسان باز ده	راه وصیت بزبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو	در ره دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان	تا بتوانیش بصاحب رسان
نقد طبیعت بطبیعت سپار	سالک ره را بودیعت چه کار

نفس بتقویش وصیت نمای — راحله را تند زنیت نمای

عزم تو بس مرکب رهوار تو — گو برساند بره آزار تو

گر نبری ره بقطار و مهار — قطرهٔ اشک آر روان در قطار

محمل خود ساز کن از دود آه — تا کندت سایه بگرمای راه

زاد تو تقویست که آن از تو زاد — هست بقرآن صفتش خیر باد

آبله زین پا چو برآری بپای — پای تو گردد همه جا دیده سای

آبله پا به از آن چشم سر — گو نگشود است در آن گو نظر

نشنود ار گوش تو بانگ جرس — بانگ جرس نالهٔ زار تو بس

چون بحجر یغان حرم که هواست — تیز زبانی چو مغیلان کجاست

گر برسد زخم مغیلان چه باک — سینهٔ گل هم بود از خار چاک

ور کندت خار چو گلزار تن — غنچهٔ آن خار شو و دم مزن

رنجه مشو از ستم خار راه — کان گل مشکین شود عذر خواه

در حسب حال مصنف و رسیدن باحرامگاه

سالی از این پیش ز دیر خراب / در دلم افتاد یکی اضطراب

طیر دلم سوی حرم ساز کرد / بال بهم بر زد و پرواز کرد

خضر رهم تخته بدریا فکند / موج زد و رخت ببطحا فکند

چونکه رسیدم بزمین حجاز / بوسه زدم از پی صدق و نیاز

شوق حرم در دل من جوش زد / کوکبهٔ عشق ره هوش زد

مرغ سحر از پس صد انتظار / یافت چو بر جانب گلشن گذار

چون اثر قرب مصوّر شود / جاذبهٔ عشق فزونتر شود

نکهت گل بر سرش از باد ریخت / خانهٔ هستیش ز بنیاد ریخت

بوی گلش برد شکیب و قرار / نغمه سرا گفت بافغان زار

شوق گلی برده دلم جان زدست / کرده مرا بیخود و مجنون و مست

زان گل مشکین نفسم مشکبوست / طایر جان مرغ خوش الحان اوست

عالم او یک گل و صد گونه خار — همه طرفی بلبل او صد هزار

من ز جفای روش چرخ پیر — گشته بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب — در همه جا هست اسیر غریب

بهر خدا مطرب عاشق نواز — ساز کن آهنگ مقام حجاز

حال غریبی و اسیریم بین — زآتش دل رنگ ز زیریم بین

از پی تسکین دل بی دلان — یکدو سه بیتی ز فراقم بخوان

نغمهٔ نوروز عرب بازگوی — هم بزبان عربی رازگوی

مست من الحزن ارحنی بلال — عن لدی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که عاشق کش است — هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار — خیز دم از جان بتمنای یار

نامده مضراب هنوزش برود — کامده از دیدهٔ ما زو درود

حاصل از اندوه و غم اشتیاق — وز الم غربت و درد فراق

پای ز سر کرده قدم میزدم ‌‌ ‌ ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکو میشدم ‌ ‌ پای چو شد سوده بسر میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر ‌ ‌ ساخته با چشم و لب خشک و تر

جمله خلایق ز عرب تا عجم ‌ ‌ بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران میشدند ‌ ‌ جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر برده و تشویش راه ‌ ‌ تا که رسیدند با حرامگاه

رفته قمرشان همه در میغ گرد ‌ ‌ گونه دگرگون شده از گرم و سرد

دست شده کوته و ناخن دراز ‌ ‌ سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند ‌ ‌ جمله در آن عرصه فرود آمدند

پیر خرد گفت در آن مرحله ‌ ‌ از ره تعلیم که ای قافله

سنت راه است که در این مقام ‌ ‌ پاک نمایید یکایک تمام

آینهٔ خویش جلائی دهند ‌ ‌ زنگ زدایند و صفائی دهند

غسل برآرند در آب ازنخست | تاشود احرام بر ایشان درست

گرد غباریست که بر خاطر است | نی همه آن گرد که بر ظاهر است

موی سرت جمله علاقات دل | کانست باسباب جهان متصل

یک بیک آنها همه را دورساز | کعبه صفت خانه پر از نور ساز

اوّل از آلایش تن پاک شو | پس بحریم در او خاک شو

بر سر آن خاک بریز آب رو | نیت غسل آور و کن شست و شو

جان به نیاز آر و بدن در نماز | سجده کن آنکه برد بی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین | نیت احرام نما اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الحَجَّ فَیَسِّرہُ لِی وَتَقَبَّلہُ مِنّی

ای شده در جستن حج ره نورد | هست درین نیت حجّ تو فرد

ور بودت میل بحج قران | نیت از ایشان گذران بر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الحَجَّ وَالعُمرَۃَ فَیَسِّرھُمَا وَتَقَبَّلھُمَا مِنّی

ور زپی عمره کشد دل ترا | به که باین لفظ کنی ابتدا

اللّهمّ انّی ارید التمتّع فیسّره لی وتقبّله منّی

حجّ تمتّع بود ارکان تو | بلکه در اشهر بود احرام تو

ای ز تمتّع شده احرام بند | سازمت از اشهر حج بهره مند

غرّهٔ شوّال بود ابتداش | هشتم ذوالحجّه بود انتهاش

نیّت احرام پی عمره کیر | لیک در اشهر بودت ناگزیر

حجّ تو عمره بود آن ابتدا | نیّت آن لیک در اشهر نما

هم بهمین سال بهنگام حجّ | عزم نما از پی احرام حجّ

نیّت حجّت چو بموسم شود | حجّ تمتّع به تو لازم شود

از پی رمیت چو بود دسترس | دم شودت لازم این ملتمس

گر نبود دسترس دم ترا | روزه بود در عوض آندم ترا

روزه ده روزه بود بر تو دین | تا که بود حجّ تو با زیب و زین

پا ز در ایام حج اوّل ادا	با عرفه ترویه و نحر را
این سه بود وقت شروع حجت	هست دگر بعد رجوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه باحرام نمائی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا	به بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آ در کفن	جامهٔ احرام بپوشان بتن
زندگی آزادگی است از همه	میل نه حج مردگی است از همه
مردهٔ او باکفن پاره به	عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن	باکفن پاره روند از چمن
رو بره آنانکه گرایند اند	نعرهٔ لبیک سرایند اند
تلبیه را ساز به نیّت قرین	زانکه حدیثیست موافق بدین
تا نکنی تلبیه محرم نهٔ	کسب کن و واقف عالم نهٔ

تلبیه اینست نکو گوش دار — نعرهٔ بی تلبیه کفتن برآر

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک

ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعرهٔ لبیک ببانک بلند — هست بر اهل بصارت پسند

تلبیه با نیت چون گشت یار — دست از افعال طبیعت بدار

گر سر موئی کنی از خود جدا — بر تو شود واجب و لازم فدا

زانکه تو از خویش نه آن زمان — از چه بری دست بمال کسان

مال کسان به که صیانت کنی — جرم کنندت چو خیانت کنی

آنچه در احرام حرامست از آن — دور شو و میل مکن سوی آن

اذن فی الناس ندانست عام — تو بجواب آمده بین الانام

دعوی خاصی کنی و امتیاز — خاص نباشد همه کس جز ایاز

بهر همین شد دل خاصان دو نیم — حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی علی بن الحسین در حال تلبیه گفتن

سرو بن روضهٔ صدق وصفا | تازه نهال چمن اصطفا
قرّت عینین نبیّ و ولی | میوهٔ بستان بتول و علی
داد جمالش دل و دین زیب و زین | کعبهٔ آمال سی علی حسین
دره حج قافله سالار بود | چون که بمیقات فتادش ورود
رفت در احرام چو ماه تمام | رهبر از و قافلهٔ مصر و شام
گشته رفیقان همه لبّیک گو | او شده در بحر تحیّر فرو
غنچه اش از باد کسان وانشد | از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه بشمشاد فتادش چو بید | زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطرّاش در آمد بهم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق در آن فکر که این حال چیست | شد متکلّم چو زمانی گریست
گفت که لبّیک بجای خودست | لیک مرا گریه ز بیم ردست

خوف ردم هست و رجای قبول — مانده درین خوف و رجایم ملول

چونکه به لبیک زبان برگشود — بیخودی صعب بدو رو نمود

ناقه اش افگند بروی زمین — گرد زمین را فلک چارمین

گر فتد از ناقه بخاک او چه باک — نور فتد نیز ز گردون بخاک

آنکه سپهرش بود احرامگاه — جامهٔ احرام کند گرد راه

تا که باتمام نشد مهتدی — زو نشد آن رعشه و آن بیخودی

آنکه کریم ابن کریمست اوست — سوختهٔ آتش بیمست اوست

سلسله شان سلسلهٔ من ذهب — هر یک ازیشان عجب من عجب

هر که بآن سلسله پیوسته شد — از ستم حادثه وارسته شد

آنکه بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوالش این

رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف — معتکف او تو ز روی شرف

باد ترا مژده که موسم رسید / از شب غم صبح سعادت دمید

هفتم ذوالحجه شد ای ساربان / ناقه برقص آر و حدی بر زبان

راه حدی را ز زبان ساز ده / ناقه برقص آور و پرواز ده

مهلت ایام تعلل نماند / فرصت هنگام تغافل نماند

میبرد از حد الم انتظار / منتظر از پی دیدار یار

منتظرند اهل نظر سال و ماه / واله و حیران ز پی یک نگاه

خطبه ادا کرد خطیب عظام / زلزله افکند به بیت الحرام

فرش زمینها همه برپای شد / پای ستونها همه از جای شد

ناقه سراسیمه شد و شوقناک / مرده بر آورده سر از جیب خاک

جمله درین ره شده بی پا و سر / گشته چو مجنون و ز مجنون بتر

این چه کیا بود که در خم فکند / شور عجب در دل مردم فکند

کرده خلایق ز پی اهتمام / نیت احرام به بیت الحرام

تو شده محرم حج قبل ازین — مانده احرام ثوابت چنین

آمده از راه وفا ماه وصال — محرم حرمت بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده — نخل سعادت ببر آورده

وقت شد اکنون که بموقف روی — وفق اسرار معانی شوی

جمله حریفان چو ازین بزمگاه — روی نهادند زهر سو براه

روی براه از همه سو آنگروه — هودجی آراسته با صد شکوه

هودج لیلیست مگر در میان — کاین همه مردم شده مجنون آن

دشت ز مجنون پر و لیلی بجی — جمله شده واله تمثال وی

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم — همچو گل سرخ ز باغ ارم

آتش موسی ز دلم برفروخت — شعله زد و خرمن هستی بسوخت

من بهمان نور شدم سوی طور — چونکه رسیدم بحوالی نور

بس که مهابت بدلم رو نمود
چشم نیارستم از اوّل کشود

بر صفت مرغ بصر دوخته
بال و پر از گرمی ره سوخته

زمزمهٔ زمزمم آمد بگوش
تازه شد از شوق ویم عقل و هوش

سیل سرشک از مژهٔ اشکبار
سر زد و جیحون شد از آنم کنار

در بدنم روح بپرواز شد
دیده ام از شوق رخش باز شد

دید پری رو صنمی در قیام
کرده ببر پیرهنی مشک فام

نخل قدش را که بود شمع نور
سایه نشین سدره و طوبی و حور

شد متحرّک ز نسیمش نقاب
گشت منوّر ز رخش آفتاب

برقع مشکین ز رخش بر شکست
یافت فروغ گل و عنبر سرشت

مهر جمالش چو مرا رو نمود
روی نمودم بزمین سجود

چشم گشادم بگل روی او
قوّت دل یافتم از بوی او

خال سیاهش که بود مشکناب
مردمک دیده از و نوریاب

سرمه کش چشم غزالان چین ‌ ‌ ‌ داده سیاهیش گواهی برین

نقطهٔ نه دایرهٔ آسمان ‌ ‌ ‌ نقطه صفت هست سیاهیش ازان

گر بصفت جامه سیاه آمده ‌ ‌ ‌ نور ده طلعت ماه آمده

کسوتش آمد ز ازل مشکسای ‌ ‌ ‌ در ظلمات آب خضر کرده جای

آمده با خلعت عنبر سرشت ‌ ‌ ‌ غنچهٔ مشکین ز ریاض بهشت

تازه گلی رسته زباغ خلیل ‌ ‌ ‌ روشن ازو چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو ‌ ‌ ‌ عرصهٔ عالم شده ازو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست ‌ ‌ ‌ پر شده سر تا بسر از بوی دوست

یافته انوار الهی برو ‌ ‌ ‌ فیض ازل نامتناهی درو

یافته رضوان بطوافش حضور ‌ ‌ ‌ خاکدرش رفته بگیسوی حور

طوق نه گردن جان موی او ‌ ‌ ‌ نور ده چشم جهان روی او

پایه ده طوبی و باغ ارم ‌ ‌ ‌ خلوتی پرده سرای قدم

برده بظلّ کرمش عرش راه
مشعله دار حرمش مهر و ماه

گر بشرف مهر و مه افسانه اند
حلقه بگوش در این خانه اند

قصر فلک مشعله افروز ازو
کون و مکان بر همه چون روز ازو

وضع قنادیل وی از هر طرف
اختر جان را شده بیت الشرف

خیل کبوتر بهوا بر بپر
در طیران چون ملکش گرد سر

بر در بامش ز کمال وداد
طوف کنان بر صفت گردباد

ز آتش شمع رخ جان پرورش
سوخته پروانه صفت بر سرش

نیست دمی ز آتش مهرش بری
رنگ رخش زان شده خاکستری

در صفت طول قد هر منار
طعنه زده بر فلک زرنگار

پایه ز اوج فلکش مرتفع
با شجر سدره شده مجتمع

سایه اش از غایت اعلای چرخ
غاشیه افکنده ببالای چرخ

آمده از سدره بوقت نماز
روح قدس بر سر او نغمه ساز

برزده از رفعت عالی فرش / مرغ سحر نغمه سرا بر درش

زمزمش از غایت صافی لطیف / منبر بار رفعت بیت شریف

گشته نمایان ز کمال سپهر / برصفت کوثر و طوبی و حور

چتر مقامات رباعی در آن / بر سپهر مرقوم شده سایبان

هر طرفش منزل عالی فری / گشته عیان خوبتر از دیگری

جملگی از سیم و زر آراسته / خوبتر از یکدگر آراسته

عقل کهن را بکمال سخن / در صفتش نیست مجال سخن

ای دل اگر بهر زبان آوری / بر تنت از روی سخن پروری

صورت هر موی زبانی شود / در صدد شرح و بیانی شود

در صفت این حرم ذوالجلال / نکته گذاری بودش ماه و سال

نیست مجال این که ز اوصاف آن / یکسر مو شرح نمودن توان

هست چو توصیف مجالش محال / به که درین قصه شوم گنگ و لال

لیک ز گفتار و شعار سلف | بلکه ز اسرار کبار سلف

در صفت این صنم حور زاد | یک دو سه بیتی ز عزیزیست یاد

کز اثر طبع لطیفش قوی | یافته در ملک سخن خسروی

عارف جامی که ز جام الست | آمده از میکدهٔ عشق مست

نشأهٔ می در سرش آورده جوش | آمده زان نشأه دلش در خروش

روح برقص و بزبان در سرود | خون دل از دیده روان رود رود

چشم تر افکنده بسوی سخن | پرده برافکنده ز روی سخن

گشته در آن پرده سرا نغمه ساز | بسته نوائی بمقام حجاز

آمده گویا بزبان مقال | داد سخن داد بسحر حلال

از پی تعریف حرم آه آه | کرده ادائی که فوادی فداه

رو بحرم نه که درین خوش حریم | هست سیه پوش نگاری مقیم

صحن حرم روضهٔ خلد برین | رو بجنان صحن مربّع نشین

قبلهٔ خوبان عرب روی او
سجدهٔ شوخان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته
غالیه در جیب جهان ریخته

تا شکنی شیشهٔ ناموس و ننگ
کرده نهان در تهِ دامانش سنگ

باز شکن طرهٔ شبرنگ او
دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش که از آن گوهست
دست تمنای یمین اللهست

چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین
بوسه زن دست که باشی یمین

ای دل از الطاف عمیم اله
یافتهٔ در حرم قرب راه

چشم گشا صنع الهی ببین
حسن ازل نامتناهی ببین

خانه پر از نور و حرم پر صفا
هر یک از آن رنگ چو کوه وفا

آمده این خانه در آفاق طاق
گرد بگردش همه طاق و رواق

خانه چگویم که یکی کوه نور
سایهٔ آن پردهٔ عفو غفور
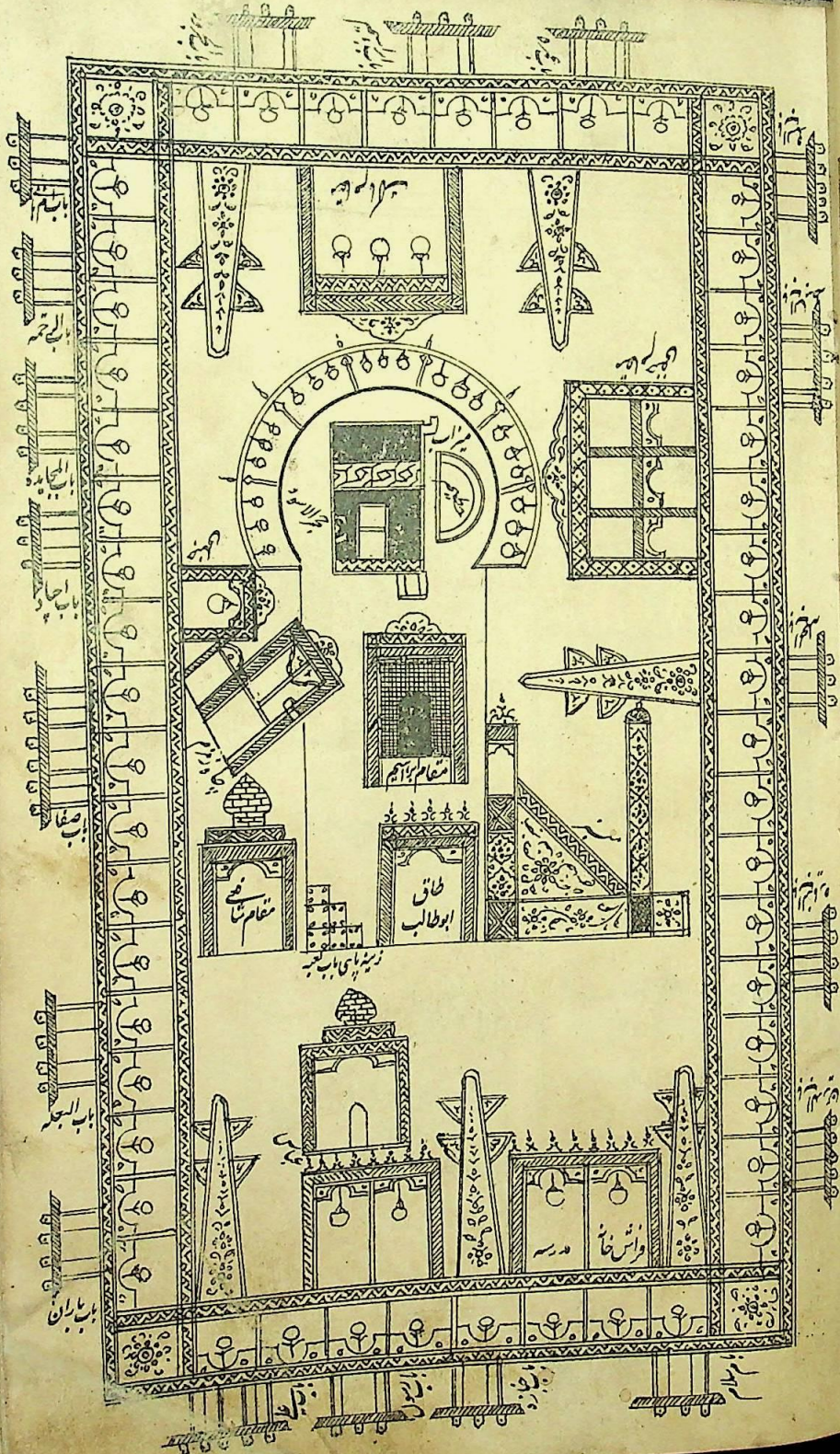
دیدهٔ جان نور ده از روی او
طوف نما گرد پر کوی او

باب الرحمه
باب المجاهده
باب اجیاد
باب صفا
باب البغله
باب باران
میزاب
حجر الاسود
مقام ابراہیم
مقام شافعی
طاق ابوطالب
زینہ پای باب کعبہ
منبر
مدرسہ
فراش خانہ

گشتم از آن واله و حیران و مست — خانهٔ هستیم شد از پای بست

نعره زنان رو بمطاف آمدم — سینه کنان بهر طواف آمدم

گشت مشاهد کرم بیحدش — بوسه زدم بر حجر الاسودش

چرخ زنان طوف کنان پر حضور — من شده پروانه و او شمع نور

ناگهم اندیشه گریبان گرفت — عقل سراسیمه شد اندر شگفت

حیرت بسیار مرا رو نمود — بو العجبیهای خیالم ربود

کاین چه اساس است بصد عز و ناز — کامده مهر فلکش ز اهل راز

نکته درین گردش پرکار چیست — باعث این گرمی بازار چیست

چیست که ما با همه بیگانگی — یافته زو منصب پروانگی

سعی بود از چه و قربان ز چیست — رمی حجار و تن عریان ز چیست

عقل که مانده پس دیوار دین — کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که برو تافته نور نبی — نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنچه دل از ملهم غیبی شنفت   یک بیک آنها بزبان باز گفت
طوطی نطق من ازان تیز شد   از پی اسرار شکر ریز شد
طبع که در نظم گهر سنج بود   نقب زن ساحت این گنج بود
این گهری چند که بودند بکر   سفت بدمسازی الماس فکر

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم   راز کشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع و اصول   سلسله داران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رائی دگر   بسته درین پرده نوائی دگر
رشته اگر بیش و اگر اندکیست   چون بسر رشته رسیدی یکیست
طایفهٔ کز سخنان آگهند   عقد کشایان کلام اللهند
چون گهر بحر یقین سفته اند   در گهر کعبه چنین گفته اند
بیت نخستین که بنا کرده اند   کعبه بود کز پی ما کرده اند

پیشتر از خلق زمین چون حباب | بود اساس متمکن بر آب
گرد وی از هر طرف آگاهیان | طوف کنان بر صفت ماهیان
سال چو بگذشت هزاران برین | منبسط از پایهٔ او شد زمین
مکه بر آن سطح زمین خلق گشت | بود دگر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین مکه تمکین بر آب | هیچ اثر نی ز جهان خراب
از تک آن یافت زمین انبساط | منزل عشرت شد و بزم نشاط
فرش زمین چونکه شد انداخته | کار فلک گشت از و ساخته
گشت مکان حرم کبریا | کرد خدا ایش لقب امّ القری
وز پی تمکین زمین ذوالجلال | کرد بهر سو متمکّن جبال
کوه نخستین که بروی زمین | یافت تمکّن چو بخاتم نگین
بود مسمی جبل بوقبیس | ارفع و اعلی جبل بوقبیس
اصل بنا چونکه شد اوّل بر آب | چون نشود جمله بنا ها خراب

نقش بر آبست سراسر جهان | خواه زمین گوئی و خواه آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان | آدم خاکی بسرشتند از آن
طینتش از روح روان ساختند | سایر گلزار جنان ساختند
در حرم خلد بسی ماه و سال | بود بذکر احد ذوالجلال
عاقبت از خلد برین دور ماند | غمزده واله و مهجور ماند
بهر تسلّی وی آمد فرود | گنبد یاقوت ز چرخ کبود
یافت بر آن عرصه تمکین که آن | کعبهٔ ما را بود اکنون مکان
گرد وی از غایت شوق و نیاز | طوف کنان گشتی و کردی نماز
چونکه بهشت از هوس دل بهشت | باز هوس کرد بقصر بهشت
یرحمک الله که چنین شد هلاک | خاک رساند در آخر بخاک
بود از آن خاک تن خاکیش | کرد همو پاک ز غمناکیش
کی رود القصه درین آب و گل | جز بوطن محنت غربت ز دل

شسته چو گردید ز طوفان جهان / باز شد آن خانه سوی آسمان

چونکه فرس رانده بمیدان خلیل / خانه بنا کرد بامر جلیل

خود شده مشغول بکار بنا / دست بکار و بزبان ربّنا

شیرهٔ جان آب گلش از دلست / کار دلست این نه که کار گلست

داد سماعیل مدد و کاریش / کرد خداوند جهان یاریش

کعبه مپندار کز آب و گلست / در تن آفاق بجای دلست

تازه گلی رسته بباغ جهان / روشن ازو چشم و چراغ جهان

دیده نپاید گل این مرغزار / تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ای که درین خاک قدم مینهی / پا بسر کوی حرم مینهی

اول از آلایش تن پاک شو / پس بحریم در آ و خاک شو

پا بادب بر سر این خاک نه / هر که درو نیست ادب خاک به

دولت اگر خواهی ازین در درآی — نیست جز این در در دولت سرای

پردهٔ این در که ز انوار جانست — غاشیه اش نه طبق آسمانست

هان نبری زود درین پرده دست — پرده دری در پس این پرده هست

تا ندرد پردهٔ تو پرده دار — دست بحرمت بر این پرده دار

بس که رخ زرد بر آن سوده شد — از زر رخسار زر اندوده شد

قامت گردون شده زان حلقه سان — تا بود از حلقهٔ آن در نشان

دست برین حلقه مبر سرسری — کاین نبود حلقهٔ انگشتری

مهر سلیمان که جهان در گرفت — سکه اش از حلقهٔ این در گرفت

گردن جان همه در طوق آن — جیب قمر شق شده از شوق آن

محو کن دایرهٔ نه فلک — رخنه گر حلقهٔ ذکر ملک

دست برین حلقه زند جبرئیل — تا شنود بانگ ز رب جلیل

حلقه برین در چه زنی بیحجاب — هر که نه محرم ندهندش جواب

بار خدایا مکن از خود دُرم | محرمئی ده بحریم خودم
دور کنم از در اهل ریا | بار دهم در حرم کبریا
گوش دلم پر خبر خویش کن | تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل این خانهٔ جلیل باحترام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر | بهر نشان خواست ز زنگی دگر
داد ندائی جبل بوقبیس | کز قرن آن نعره شنیدی اویس
گفت که آن خانه چو جبریل برد | سنگی ازین خانه ودیعت سپرد
باز ستانید ودیعت ز من | باز نهیدش بحد خویشتن
ذرهٔ بیضاست در اصل خودش | آنکه تو خوانی حجر الاسودش
قول رسول است کزین بیشتر | بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بر ویش فتاد | یافت ز دلهای سیه این سواد
گوهر پاکیزه عنبر سرشت | کامده با روح قدس از بهشت

بروی ازین گونه اثرها رسید
تا چه اثرها بدل ما رسید

این گهر از جمله گهرها جداست
گفت پیمبر که یمین خداست

هر که بر آن دست نهاد از هدی
دست نهاد است بدست خدا

کار چو بر وجه صواب آمدش
اذن فی الناس خطاب آمدش

خانهٔ دل چون بنود ز آب و گل
داد اذان تا شنود گوش دل

هر که در اصلاب و در ارحام بود
زمزمهٔ صیت اذانش شنود

هر شنونده بشتابندگی
ساخته سر را قدم از بندگی

خلق از آن روز قدم سوده اند
روز و شب از سیر نیاسوده اند

آنکه بره گم شده و بیکس است
بانگ خلیلش جرس ره بس است

ماند بر آن وضع بعهد قریش
تازه شدش وضع بجهد قریش

شش گز از آن ماند بجز از برون
هفت فلک گشت از آن رهنمون

تا که ز شش سوی باو رو نهند
هر چه نه زان روست بیکسو نهند

چونکه ولیعهد شد ابن زبیر / کرد در امثال و در اقوال سیر

ساخت احادیث بنی را دلیل / خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج درآید بجیش / قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه زده دست بر او اجنبی / عاد کما کان بعهد النبی

ریخته و ساخته چند بار / کیست که آگه شود از سر کار

در بیان اظهار اسرار که بیرون از حد و بیانست

کیست قلم تا بزبان آوری / شرح دهد مشهد پیغمبری

او بسر افتاده وره سنگلاخ / چون زرهش سر نشود شاخ شاخ

گرچه خضر در ظلماتش رهست / کی چو خضر ز آب حیات آگهست

زمزمه اش گرچه علم برکشید / لال شد اینجا و دم اندر کشید

مشکل اگر آید از وین صدا / گرچه کنی بند ز بندش جدا

داده قلم بر سر این کار خط / تا که دگر دم نزند زین نمط

تا که زبان از قلم این حال دید — سر بدرون برد و بکنجی خزید

آن دو هم آواز که سازنده اند — هر دو نه یک پرده نوازنده اند

نغمهٔ این صوت زبانشان ببست — مشکل این بربط ایشان شکست

به که زنم بر ورق دل رقم — بی مدد دوده و سعی قلم

منطق طیری دکر آرم بکار — تا نخورد زخم زبان تیر بار

عاشق و معشوق اکر ره کنند — راه دو صد ساله سخن طی کنند

یار بیک چشم زدن سر کار — کوید اکر زانکه رسد پیش یار

هر مژهٔ اوست زبانی دکر — میدهدش شرح و بیانی دکر

لفظ کثیف است و معانی لطیف — کی شود اظهار لطیف از کثیف

چون نبرد پی بحقیقت زبان — کرده قناعت بمجازی از آن

ما ز حقیقت بمجازی خوشیم — بر ورق دل رقمی میکشیم

در بیان سر این بنا و آنکه خلیفه الهیست

کعبه نبا گشت که روی نیاز | سوی وی آرند و بدن در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق | معبده آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظلّ خدا | سایه نیابند ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی در و | تافته انوار الهی در و

طاعت آن نیست بغیر از شهود | فارغ از آن کان رکوع و سجود

نی بجهت روی وی و نی باین | قبلهٔ او در همه آفاق عین

او چو ملایک بخدا مشتغل | نی جهت و واسطهٔ آب و گل

در حرم کعبه و اطراف او | هر که کند جای چه بد چه نکو

گر همه خاریست بجای شجر | کی خورد آنجا غم تیشه و تبر

پس نتواند که زند گل بر و | گر رود این خار بدین پا فرو

کعبه گر و در همه دلها رهست | جزو وی از اجزاش یمین اللّهست

ملکشه روح او بدن در دلست | منبع زمزم بجهان این گلست

آب حیاتست و دهد زندگی — پاک کند نقش ز هر کندگی

جمع در او این همه حالات دل — حاصل از وصل کمالات دل

همچو دل خلق که در هیچ حال — نیست مفارق ز مضیق خیال

نیست در آن انجمن آن شمع نور — یکنفس از گردش پروانه دور

تا بخلافت علم افراخته — کار دو عالم شد از و ساخته

هر که رسیده بوجود از عدم — در ره او ساخته از سر قدم

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود — کو نه بدین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ایکه درین کوی قدم میهنی — روی توجه بحرم میهنی

پای ز اول بسر خویش نه — خویش رها کن قدمی پیش نه

چونکه نهی بر سر هر کام کام — پابی از آن سیر بهر کام کام

پای باندازه برین کوی نه — پای اگر سوده شود روی نه

روی نهد عاشق حسن مجاز / بر در معشوق بچندین نیاز

پای زسر کرده بسویش رود / آینه سان روی برویش رود

تا که بفیض نظر او رسد / ظلّ ظلیلی بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او / روی نهد بر در و دیوار او

این در معشوق حقیقیست هان / تا ننهی پای خسارت در آن

شرط ره اینست که بی شست و شو / روی توجه ننهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای / پای نه و از دگران بر سر آی

آنچه نه پاکست از آن پاک شو / بر در او با دل صد چاک شو

طرف ردا دور کن از دوش راست / کاین دو و رمل هر دو بچستی رواست

نیست بجز این روش اضطباع / جلوه نما بر صفت هر شجاع

جرأت و اظهار تجلد نکوست / خاصه بشغلی که بود بهر دوست

پیش رو و کعبه گذار از یسار / جانب دل را سوی دلدار دار

از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم سوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدادان یقین — نیتش آور بزبان اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُطَوِّفُ الْقُدُومَ بِهٰذَا الْبَیْتِ سَبْعًا کَامِلًا لِلّٰهِ تَعَالٰی

از پی نیت بسه کرت طواف — در تک و دو شو نه بحد گزاف

زانکه بد بنیان رمل و اضطباع — فعل نبی بوده بحج وداع

این سه بود جرأت و فرخندگی — چار دگر راحت و افکندگی

هرکه از این دور زروی نظر — تابع دوریست ز چرخ دگر

زانکه بود زهره و تیر و قمر — در تک از آن چار دگر بیشتر

خواندن ادعیهٔ ماثوره را — به که بهر دور نمائی ادا

بار دگر از پس نیت گذر — از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو گشتی بحجر روبروی — دست برآور بزبان این بگوی

بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرْ

دست رس رہست بر آن بوسه ... ورنہ اخلاص بر آن دست نہ
کثرت خلق اربود وازدحام ... گت نبود جای پی استلام
باش بانگشت اشارت نما ... سوی وی واین بزبان کن ادا

اَللّٰهُمَّ اِيْمَانًا بِكَ وَتَصْدِيْقًا بِكِتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ وَاتِّبَاعًا بِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمْ

چون بدر کعبه نمائی گذر ... سوی مقام افکن از آنجا نظر
باش در آنحال روان در مصاف ... ورنہ پر اخلاص بخوان بیخلاف

اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْاَمْنُ اَمْنُكَ وَهٰذَا الْمَقَامُ عَائِذِبِكَ مِنَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ بَيْتُكَ الْعَظِيْمُ وَوَجْهُكَ الْكَرِيْمُ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ اَعِذْنِيْ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَحَرِّمْ لَحْمِيْ وَدَمِيْ عَلَى النَّارِ وَاٰمِنِّيْ مِنْ اَهْوَالِ الْقِيَامَةِ وَاكْفِنِيْ مُؤْنَةَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ

شو بسوی رکن عراقی روان	وز پی تسبیح و ثنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالشِّقَاقِ وَالنِّفَاقِ
وَسُوءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِی اَهْلِ الْوَلُودِ

چون گذر آری بحطیم از برون	با دل خاشع جگر غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی	ناظر میزاب شو و این بگوی

اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنِی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ اَللّٰهُمَّ اَسْقِنِی
مِنْ كَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ شَرْبَةً اَظْمَاءُ بَعْدَهَا اَبَدًا

چونکه ره آری بسوی رکن شام	از سر تعظیم بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُورًا وَسَعْیًا مَشْكُورًا وَتِجَارَةً لَنْ تَبُورَ یَا عَزِیزُ یَا
غَفُورُ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ وَالْاَكْرَمُ

چون ز ره طوف نمائی قیام	جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بر آن داده رسول امین	باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بر آن دست نه
بوسه زدن از تو بر آن دست به

در خبر است از کبرای سلف
این که در آن رکن ز راه شرف

هست موکل ملکی بر دوام
کرده پی گفتن آمین قیام

خواهشت ار دنیی اگر دین بود
از تو دعا وز ملک آمین بود

به که در آن حال نمائی ادا
در طلب دنیی و دین این دعا

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ وَمِنْ
فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون که فتد باز بسوی حجر
آخر این دوره اول گذر

در طلب مغفرتت کن قیام
وز ره اخلاص بخوان این کلام

اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ وَأَعُوذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دوره ز طوفت تمام
پس ز پی دوره ثانی خرام

چون بسبعر نقطه رسیدی کر / بار دکر بوسه بزن بر حجر

ور نبود بوسه ترا دسترس / بوسه تو از پی دست تو بس

خیز درین دایره در کار باش / کرد همین نقطه چو پرکار باش

پس بهمین شیوه ز راه وقار / طوف نما کرد حرم هفت بار

در پی اول رمل و اضطباع / باشد و در چار دکر زان وداع

هفت خط دایره چون نقش بست / روی بمرکز نه و بکشای دست

پس بمیان حجر و در خرام / ملتزم آمد بلقب آن مقام

ملتزم از شوق در آغوش کیر / زنده بجانان شو و از جان بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز / خویش بر آن شمع زن و خویش سوز

عادت پروانه ندانی مکر / چرخ زند اول و سوزد دکر

دست بتعظیم بر آن پرده زن / تکیه نما بر کرم ذو المنن

چشم و دل و سینه بر آن پرده سای / نور دل و دیده از آن در فزای

دیدهٔ گریان و دل دردناک
سینه بریان و جگر چاک چاک

دست در آویز در استار او
اشک فروریز بدیوار او

در برش آور زره اشتیاق
صحبة الوصل بروح الفراق

دیده بدیدار حبیب آرمید
صبح وصال از شب هجران دمید

این شرف از محض عنایات اوست
گت شده حاصل ز حمایات اوست

خواهش از و خواه که خواهنده
یابی از و هر چه تو آرنده

بلکه ز خواهش مطلب کاهشت
خواهش از و جوی و بمان کاهشت

چیست ترا بهتر ازین آرزو
گت شده خاک ره او آب رو

زانکه برخ گردی ازین خاک در
به که بود تاج مرصع بسر

در ته پهلو بدرش ریگ شخ
به بود از بستر سنجاب و نخ

بس بود اینت شرف روزگار
گز اثر مرحمت کردگار

منزل تو گشته مقام خلیل
جای تو آرامگه جبرئیل

ضامن عفو تو رحیم آله / جرم تو را شد کرمش عذرخواه

هادی ره نیست بجز لطف دوست / آمدنت را طلب از نزد اوست

لطف ازل گر نشدی رهنما / راه باین خانه که دادی ترا

خواهش او گر نکند یاریت / بهره نباشد ز طلبکاریت

گر طلبی نیست ز لیلی بحی / قیس چه سود ار کند آفاق طی

شاهد این نکته بی قیل و قال / هست مقالی بدلم ز اهل حال

کامده نور دل از و ظاهرم / روشن از و آینه خاطرم

فیض حضورش بدلم ریخته / بلکه چو جان در تنم آویخته

ایدل اگر هوش بجای آوری / بر سخنم شمع رضای آوری

ناظم این نکته بگویم که کیست / حاصل از گفتن این نکته چیست

آنکه از و آمده باغ سخن / از گل نورسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش باغ باغ / باغ ارم را دل از و داغ داغ

جامی از ارباب زمن اکملی — بلکه بر اصحاب سخن افضلی

طوطی طبعش که شکرخا شده — بلبل نطقش سخن آرا شده

آمده ارباب یقین در سخن — کرده در آغاز ازین پیر سخن

پور موفق که بتوفیق حق — برده ز هر پیر موفق سبق

بادیهٔ کعبه بسی می برید — زحمت آن راه بسی می کشید

روزی ازانجا که دلی داشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود بسنگ

گفت خدایا پس هر محنتی — سوی من افکن نظر رحمتی

راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نی بهر کسی رفته ام

دل بوفای تو گرو بوده ام — بی سر و پا در تک و دو بوده ام

زین سفرم نیست بکف حاصلی — نی سره وقتی نه بسامان دلی

هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا پایهٔ اقبال چیست

شب چو درین درد فروشد بخواب — آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای برهم پای زره ساخته / بر همه زین پایه سپر افراخته

گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره بسوی این سرزمین

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت

هر که نه مایل بسوی وی شود / سوی خودش راه نمای کی شود

یارب از آنجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحب دلست / از تو بامید چنین حاصلست

در بیان نماز طواف

کار تو چون گشت ازینجا تمام / روی نه از خانه بخلف مقام

گر نبود جای ز اهل نیاز / جانب حجر آی و در آ در نماز

گر ز ره تحقیق طواف و صلات / هر دو بهم سیر کند در جهات

طایف این خانه نباشد بفرش / بل چو ملک طوف کند حول عرش

لیک مصفی ز قعود و قیام | سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی نشان | وان خبر آورده ز هفت آسمان
باز در آن کوش که شاید دگر | بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که در این ملکه او گرد راه | آمد و شد محرم احرامگاه
نیت احرام پی عمره کرد | یا بتمتع دگر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام | یافت بر و طوف قدم التزام
شد بقدومش چو توشیح لزوم | طوف نخستین بودش از قدوم
ور بقران نیت احرام بست | طوف نخستین وی از عمره است
طوف که سعیش ز پی آن بود | در حج و عمره ست کز ارکان بود
نافله و طوف وداع و قدوم | نامده شان سعی ز اهل علوم
نیست در آنها رمل و اضطباع | هست ازین هر سه ز شان انقطاع
لیک طوافی که در اول نمود | نیت احرامش اگر عمره بود

بود طوافش ز قدوم اعتبار — طوف دگر کاورد از عمره دار

طوف دوم راز رمل و اضطباع — نیست چو ز اول بودش انقطاع

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی از مرتبه طوف کام — زود پی سعی بمسعی خرام

روی نه از خانه بباب صفا — رو بصفا بر درجاتش برآ

طاق صفا رشک رواق فلک — بر سر آن صف زده خیل ملک

روی بضلع حجر الاسودش — پشت بکوه از کرم سرمدش

کوه صفا برده برافلاک سر — رفعت او مطلع شمس و قمر

هست یکی خانه دران شعب هم — گشته در آفاق بخضران علم

خاک درش قبله اهل نظر — گشته در آن خانه مسلمان عمر

زعم عدو از ره دین با بلال — رفته بر آن کوه قرین با بلال

بهر اذان کرده زبان آوری — بر سر آن سنگ چو کبک دری

چون فتدت جانب کعبه نگاه — رفعت دارین از آنجا بخواه

ادعیه کان گشته مقرر بخوان — روی بسوی قبله بطحی لسان

زود فرود آی بمسعی گرای — بی سر و بی پای بوادی درای

هست ترا پای مسیحا نورد — کی رسدت پای ملایک بگرد

در تک و پو باش که آنجا بتک — یافته اند آنچه نیابد ملک

هیچ نبی هیچ ولیی نبود — کو قدم سعی در آنجا نسود

بر اثر پای کسی پا بنهی — کز قدمش عرش گرفته مهی

نقش کف پای تو بر آن زمین — روضهٔ فردوس شود بعد از این

وادی سعی است که ریگ از شرف — گشته در آن سرمهٔ اهل سلف

صورت میلین وی اندر صفات — قامت خضر و لب آب حیات

یک طرفش مروه و یکسو صفا — ساعی آن نیست جز اهل وفا

جملهٔ عالم همه در آن مقام — در تک و پویند بسعی تمام

پر ملک بسکه ثلیده بهم نیست در آن کوه مجال قدم

رو بسوی مروه بسعی تمام جلوه گری کن چو به نو مدام

مروه که آمد فلک نیلگون بر لب طاقش قدحی سرنگون

ساحتش افزون ز فضای سپهر روی نجاک در او ماه و مهر

همچو تو گر ماه بر آید ز کوه بشکند القصه فلک را شکوه

از پس اذ کار بچندین خشوع باز چو کوکب بصفا کن رجوع

رجعت این برج سعادت ست لاجرم از رجعت کوکب بهست

هفت کرت آمد و شد لابدست کار جهان جمله ز آمد شدست

سه بصفا چار بمروه خرام زانکه شود سعی بهفتم تمام

در وزبان سعی و صفا

سر آیت ان الصفا

ماجرا زین پیش که بی توشه شد | سوخته دل بهر جگر گوشه شد

زین سپر و آن سر پی یکقطره آب | آمد و شد کرد ز روی شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم | از پی او رفت قدم بر قدم

چون قدمش در ره صدق و صفاست | بر اثر او قدم مصطفاست

زن نتوان گفت در آن شیر مرد | گر قدمش رشته مسیحا بکرد

نیت احرام بغیر از قران | هر چه بود از پی این سعی مان

ربع سرت خلق کن ای بیمثال / تا نشوی از جمله موانع حلال

لیک گر از هستی و آلای خویش / بنهی ازین قید برون پای خویش

رو بسوی کنج عبادت بری / گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلّم کنون / به که ز احرام نیائی برون

موسم جنبت چه سستی کنی / به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات / حرسها الله من الحادثات

به که با احرام نشینی درو / تا کرم عام به بینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او / گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست / آمده هر گمشده را رهنماست

جنت معنیست که بی زرع و کشت / جمع درو جمله نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست / می نه و میخانه پر از هایهوست

زرع نه و دامن او دایه بخش　　عرش نه و طوبی او سایه بخش

لاله نیفروخته در روی چراغ　　بر دلش از سیرت او مانده داغ

نام گل و لاله و نسرین مبر　　وادی مکه دگرست آن دگر

هرکه درین کوه زپی پا کند　　بی خرد است ار بفلک جا کند

تعریف جبل ابو قبیس

کان وفا این جبل بو قبیس　　داغ غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیدست بفرق سپهر　　سنگ زده بر قدح ماه و مهر

سایه فگندست بچرخ رفیع　　تنگ برو گشته جهان وسیع

قله اش از رفعت ممتاز او　　آمده با عرش برین راز گو

در کمرش موضع شق القمر　　گشته چو خورشید بعالم سمر

کوه صفا و همه اعیان او　　آمده یک سنگ ز دامان او

نیست به پیرامنش از مرغزار　　لاله نرسته دگرش از کنار

کعبه چو گل سر زده از دامنش	هشت بهشت آمده پیراهنش
هر که چنین بار کشد در کنار	چون نکشد سر بفلک زافتخار
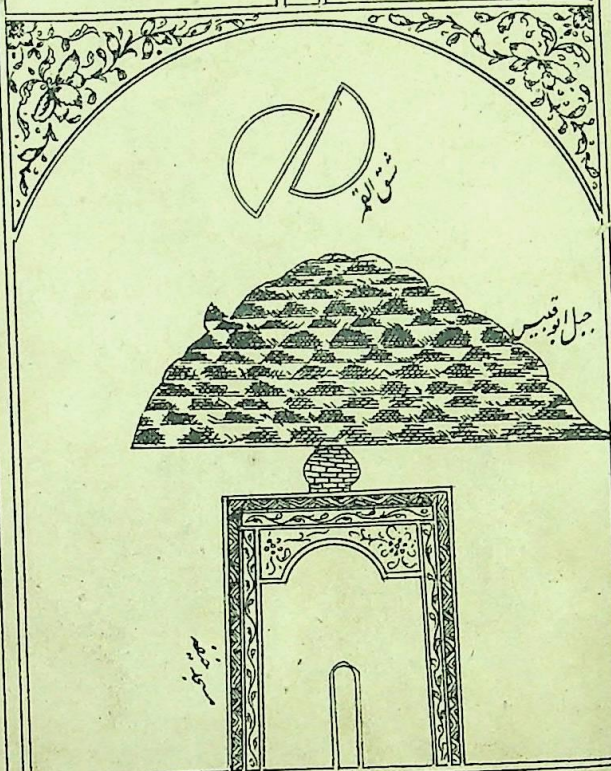
شق القمر

جبل ابو قبیس

مسجد جن

نکهت جنت دمد از سوق لیل	خار کش کوچهٔ او گل بذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو	روضهٔ رضوان شده درتاب ازو

طالع از آن برج شده اختری
گر اثر اوست تر اثری
دیده و دل هر دو در آن منجلی
کوچهٔ مولود نبیؐ و علی
خانهٔ رسول که مولود فاطمہ زہرا است
سنگ کہ کلام کرد با پیغمبر
خانهٔ خدیجه علیها السلام
نخل رسول
چاہہا
کوچہ سوق اللیل
بیت مولود رسول
مولود علی
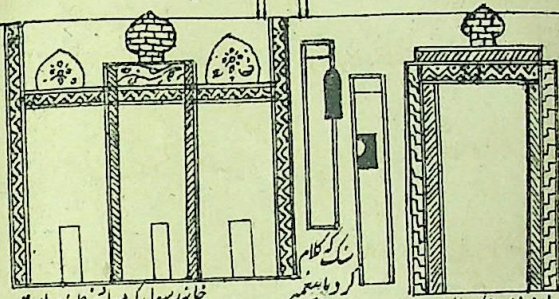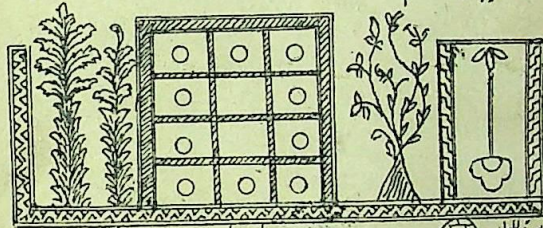
بو العجبست این که شده یکمقام — مجمع قرص خور و ماه تمام

بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم نیز بود خانه شان

این چه مقامیست که آن آفتاب — بوده شب و روز در آن بی نقاب

این چه زمینیست که دُرِّ نجف — پرورش او شده در این صدف

خانهٔ زهراست در آن شعب هم — پهلوی صدّیق بیکدو قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر — بوده قمر انشان همه با یکدگر

سربسر این کوی نشیب و فراز — بوده خرامشگه آن سرو ناز

بر سر آن کوی چه سان پا نهم — بی ادبست آنکه نهد دیده هم

بام و درش یک بیک از هم جدا — بار و از و رحمت خاص خدا

در تعریف مقام مدعا و اجابت دعا در اینجا

روی طلب نه بسوی مدّعا — بیشک و شبهه‌ست قبول خدا

هر که نهد بر سر آن کوچه پا — دست برآرد ز برای دعا

هر که کند خواهش از الطاف حق — خواهش او جمله پذیرد نسق

حق کندش رحمت و گردد روا — در دو جهانش آنچه بود مدّعا

در تعریف عرصهٔ معلّا و چشمهٔ آب زلال او

خاک معلاست که تاج سرست — نور ده دیدهٔ ماه و خورست

هر طرفش مغرب صد آفتاب — پردهٔ گل گشته بروشان نقاب

بوی مسیحا دمد از خاکستان — نور فروزد ز دل پاکشان

رحمت حق باد بر آن خاکدان — کاین همه گنجست در آنجا نهان

مسجد رایت بود آنجا عیان — گشته منور چو ریاض جنان

سر بسرش منبع نور و صفاست — موضع رایات رسول خداست

طول منارش بفلک همعنان — با شجر سدره شده توامان

برکه آبی که در آن منزلست — هر طرفش راه بجوی دلست

آب رخ چشمهٔ خورشید اوست — تشنهٔ او سیر که بر طرف جوست

در تگ آن آب عیان ریگ آن		همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن سیمین بدنان پاک تر		از دل حجاج صفاناک تر

مصری اگر آب خورد زان سبیل		تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر باشد ازان آب دور		منبع او ظلمت و این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر		کرده در آئینه حسنش نظر

یابد ازو دیدهٔ معنیش نور		نور و صفا در دلش آرد ظهور

ور گذراند به زبان نام او		صبح سعادت دمد از شام او

هست زمینش بصفا باغ دل		تخم محبت بفشانش بگل

هرچه بر آرد سر ازین آب و خاک		گرچه گیا هست شود نور پاک

یکطرفش مشهد ابن عمر		برزده مانند خور از کوه سر

پرتو علمش بجهان تافته		عالم ازو نور و صفا یافته

گوشه نشین گشته درین خاکدان		شیخ عمر مرشد اعرابیان

شد شجرش را که در آن عرصه کشت
سایه نشین طوبی و باغ بهشت

هست ز عین شرف آن خاک در
نور ده دیدهٔ اهل نظر

تربت او کامده نورانیست
شیخ علی الحق که ربانیست

زآب و گل او شجری سر زده
وز شرفش سر بفلک بر زده

آمده زاثار کرامت برش
وز رحمت سبزه جان پرورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد
نور صفا در دل او جوش کرد

یکطرفش تربت ابن زبیر
پر زده نورش بحوالی چو طیر

لوحهٔ آن تربت عنبر سرشت
سنبل مشکین ریاض بهشت

گرچه بود رنگ سیاهی بر او
ریخته انوار الهی در او

هست در آن عرصهٔ همتا یکان
شیخ سماعیل که از شیروان

آمده چون شیر ژیان در خروش
بادل پرجوش و زبان خموش

سوی حریم حرم کردگار
یافته در ساحت آن عرصه بار

مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض — روضهٔ آمد ز بهشت آن ریاض

قرص قمر شمسهٔ ایوان او — سر بفلک برزده بنیان او

هر که بد انخاره و رو یافته — فیض دل از درگه او یافته

یکطرفش از ره صدق و صفا — گشته حریم حرم مصطفا

مقبرهٔ پاک خدیجه درست — نور و صفا داده نتیجه درست

فسحت آن صاحب با زیب و فر — وسعت آن عرصهٔ دولت اثر

هست زیارتگه اعیان بسی — لیک نهان از نظر هر کسی

جمله در آن امکنه آسوده اند — روی بخاک کرمش سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت — سر ننهاده است در آنجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین — کآمده از حق لقبش یوم دین

ارض معلا و زمین بقیع — کآمده اند از ره معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند — با تبع و خیل علایق شوند

در طیران تا بفضای بهشت / طوف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده بپیام سروش / چشم براه و دل و جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار / خاطرشان شاد و دل امیدوار

تا که از آنجا که عنایات اوست / رحمت بی عد و رعایات اوست

که ز حضیض آید و گاهی ز اوج / بحر عنایات الهی بموج

حکم شود کانچه ز پیر و جوان / باشد از اموات در ایشان نهان

هر که در آنجا شده مدفون تنش / گلشن فردوس شود مسکنش

چون دلشان طالب محفل شده / بی طلب آن خواسته حاصل شده

سبزهٔ نوخیز ببزم نشاط / ز اطلس و سنجاب فکنده بساط

از پی بزم طرب افزا ایشان / سدره شده بر صفت سایبان

ساقی ایشان شده غلمان و حور / گشته قدح پر ز شراب طهور

شاد خوشان گشته ز رب جلیل / جرعه کشان از عسل و سلسبیل

رغبتشان چون بکباب آمده — مرغ مسمّن بشتاب آمده

گشته مشرّف بنعیم بهشت — فارغ از اندیشهٔ هر خوب و زشت

این همه اعزاز و کرامت ترا — از کرمش روز قیامت ترا

از پی آنست که در راه دوست — آمده چون مغز برونی ز پوست

ای دل اگر ترک علایق کنی — در ره او خدمت لایق کنی

یکقدم از خویش فراتر نهی — بر قدم پیش روان سر نهی

گرچه تو در ظاهر و پنهان کنی — در همه تبعیت ایشان کنی

صیقلی آینهٔ دل شوی — در ره دین سالک و کامل شوی

ره به کوی عبادت بری — گوی ز میدان سعادت بری

هست ترا وسعت کسب همه — به که شوی واقف گرگ و رمه

چیست ره کشت تقوی ترا — راست روی در ره مولی ترا

کردہ بصد وسوسہ ہر سو کمین		گرگ پی قصد تو دیو لعین

در ره تقوی سوی ارده نورد

رست دیو و دین ره زده سبعه

زور سراست راکب ان ای نبرست

بسته امان ز آفت دندان گرگ

جز به شبانی نه دل بو شیار

سعی وا ز ره سد و ورع کامکار

زافت گرگ این رمه را پاس دار		چون پی حفظ رمه شد زان شمار
حیف که ضایع کنی اوقات خویش		ور تو هنر از حد و عد است بیش

مسجد فتح
برکۂ مصری
برکۂ شامی
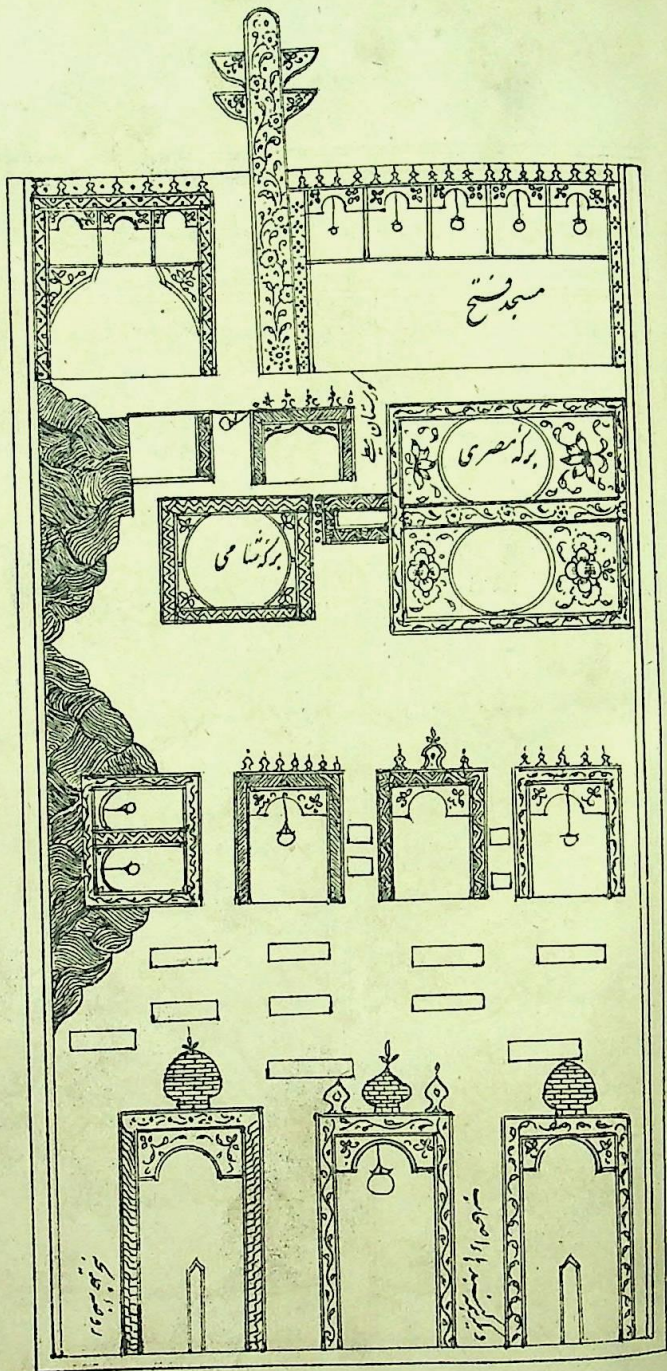
در تعریف کردن جبل ثور و نور که در آن غار است

قرب دو میلی ز معلاست دور — سر زده بر چرخ برین کوه نور

از کهرش لعل بدخشان بتاب — در کمرش قرص مه و آفتاب

محو کند رنگ وی از فرط نور — قصهٔ موسیٰ و تجلی طور

لعل اگر شد ببدخشان مقیم — معتکف او شده دُرّ یتیم

آن در یکدانهٔ بی سال و ماه — کرده چو یاقوت درو جایگاه

قلهٔ آن کوه که اوج سماست — پیشگهش ساخته غار حراست

زاویهٔ حضرت مولیست آن — مهبط انوار تجلیست آن

طلعت جبریل ندیده رسول — کرده در آن غار بنا که نزول

سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق — شسته در آن خانه بانوار حق

گوهر تحقیق بعالم نبود — او در گنجینهٔ معنی گشود

از صدفش ریخته در شب چراغ — داده جهان را ز کواکب فراغ
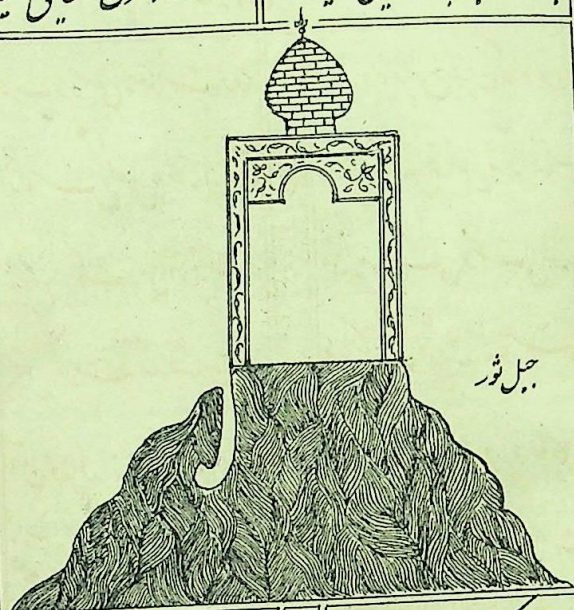
هر که در وی همچو شقایق دمید
راست بمعراج حقایق رسید
جبل ثور
فرسنخ دیگر ز حرم دور تر
ز جبل ثور بر افلاک سپهر
آمده در غایت فرّ و شکوه
نیست معظم تر ازین کوه کوه
هست درین کوه یکی غار تنگ
کرده نبی یک دو شب آنجا درنگ
تافته ز انجا بمدینه عنان
هجرت از آنجا بمدینه عیان
آمده آن واقعه تاریخ دور
زان شده مشهور جهان غور ثور
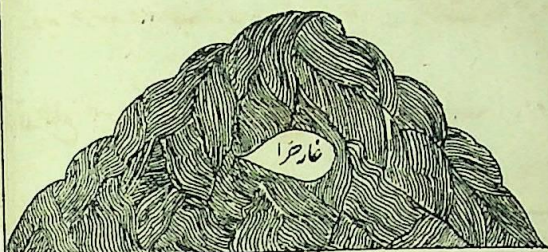
رسیدن بمنا و خواندن این دعا

ای شده در راه حج از ره روان | چونکه رسیدی بمنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ هٰذَا مِنًی فَامْنُنْ عَلَیَّ مَا مَنَنْتَ بِهٖ عَلٰی
جَمِیْعِ اَوْلِیَائِكَ وَاَهْلِ طَاعَتِكَ اَجْمَعِیْنَ ۝

بار فرو کیه که تن در عناست | ناقه بجنبان که زمین مناست
صبر نما امشب و فردا دگر | تازه کن از آب شتر را جگر
هست فرود آمدن قافله | از پی تیمار خود و راحله

تقویتی کن بدن از زور پیش | روز دگر پس نکند فکر خویش
ترویه آخر شد و شب در رسید | خازن صبح است که دارد کلید
قد طلع الصبح و هب الشمال | اقترب الوقت الی ذو الجلال
بار به بندید که فرصت نماند | تیز برانید که مهلت نماند
خلق همه راحله را کرده تیز | همچو سپاهی که فتد در گریز
این عرفاتست که بد کوی حق | هست گریز همه تا سوی حق
فرسنخی از کوی منا پیشتر | مزدلفه روی نماید دگر
عرض وی از سینه حجاج بیش | هر که درو مشتغل کار خویش
لیک برونست ز ارض حرام | هست در آن قافله‌ها را مقام
یکطرفش بین ز قوافل خیام | دوخته در کسوت مصری تمام
محمل پرداخته با زیب و فر | بر سرش افراخته چتر قمر
یکطرفش مجمع شامی تمام | زینتشان ز اطلس و دیبای شام

محمل مشکین دگر در میان — بر سرش از صفحه خور سایبان

از پی همه قافله حوض دگر — زآب حیات آمده سر تا بسر

ریک مپندار بظاهر در آن — کآبحیاتست و جواهر در آن

چشمه اش از پای جبل سر زده — آب سر از عین صفا بر زده

آن جبلی کش عرفاتست نام — هست فزون‌تر ز جبلها تمام

پر بود از رحمت حق دامنش — انس و ملک جمع به پیرامنش

سایهٔ آن در عرصات جهان — میدهد از ظل الهی نشان

گرچه بصورت ز جبال اصغر است — لیک بمعنی ز همه برتر است

چون حجب واحد حی غفور — آمده هفتاد چه ظلمت چه نور

وان همه اسباب و حجب پی ز پی — جز بریاضت نتوان کرد طی

هست بدشت عرفه چار میل — حد موافق همه بی قال و قیل

لیک از آن چار نشان بعید — دو ست قریب جبل و دو بعید

ساختہ جبریل امین از قدم
بہر زمین عرفاتش علم

حد زمینی کہ مواقف سراست
بہر وقوف آمدن آنجا رواست

لیک بقول حنفی مذہبان
حد وقوفست دو میل میان

لیک بر شافعیان بی قصور
ہست موافق ہمہ نزدیک دور

مسجد نمرہ کہ در آن اسپر زمین
وادی عرفاست بمسجد قرین

بہر وقوف این دو محل خوب نیست
فعل وقوفش ز تو محسوب نیست

آمدن از راہ بمسجد نمرہ و خطبہ خواندن

ناقہ روان جانب مسجد بران
بر اثر ناقۂ پیغمبران

وقت زوالست فرو گیر بار
داخل مسجد شو و فرصت شمار

خلق در آن جمع بپہلوی ہم
انس گرفتہ ہمہ بر بوی ہم

منتظر اند آنکہ بجمع و بقصر
جمع گذارند بہم ظہر و عصر

خطبہ کند بر سر منبر خطیب
راست چو از شاخ شجر عندلیب

نغمهٔ داوودی و سوز درون
دیده و دل خون کند و غرق خون

جمع شود چونکه بهم ساز و سوز
آن کند آن کانش آتش فروز

مطبخ آدم بشمال جبل
گشته سکون فقرا را محل

گه که در و پیه زده خون جگر
دوده صفت گشته سیه فام تر

گه که در و شعله زده دود آه
گشته عیان از شب تاریک ماه

نور که شعله زدش کآبرق
سایه فکنده فقرا را بغرق

قبه که بر قلهٔ کوه آمده
نورفشان چون خور خرگه زده

هست عیان در نظر اهل دین
خانهٔ یاقوت و سپهر برین

از مسجد بپای جبل آمدن و خواندن دعا

خیز که شد وقت دعا را محل
ناقه روان ساز بپای جبل

چونکه نظر بر جبل افتد ترا
از سر اخلاص بخوان این دعا

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا عَدَدًا وَاَقْرِبْهَا مِنْ رِضْوَانِكَ وَبَعِّدْهَا مِنْ تَجَنُّبِكَ

عليك اعتمدت عليك توجهت واسعيت و وجهك
الكريم اردت فاجعلني بياني اليوم و بمن مؤمن خير

سر بسر آن جبل از هر گروه
ریخته چون ریگ بهم کوه کوه

این عرفاتست فراغت کجاست
هر کسی امروز بخود مبتلاست

که بکه امروز تواند شدن
جان نکند فکر صلاح بدن

بهر چرا ناقه مبر سوی دشت
باش که امشب شد و فردا گذشت

خلق فتاده همه پهلوی هم
پهلویشان روفته باروی هم

از جبل و دشت وی آثار نه
هیچ بجز خلق نمودار نه

دامنش از خیل شتر فوج فوج
گشته چو دریا که در آید بموج

کوه چنان دشت چنین ره براه
راه روان پر شده تا صبحگاه

دست دعائیست که بر آسمانست
داشته هر سوی زمین و زمانست

دست تهی پای تهی سر تهی
کوه و زمین جمله تهی در تهی

زین همه یکبار برآمد نفور | خواست قیامت مگر و نفخ صور

دل بدرون گرم چو خورشید شد | رعشه بتن بر همه پیدا شد

شیوهٔ شیون ببدن راه یافت | تنگی دل دستگه آه یافت

نعرهٔ یارب بفلک در گذشت | اشک روان آمد و از سر گذشت

کشته فلک زخمگه تیر آه | رحمت حق ریخت از آن جایگاه

جمع بهم آمده انس و ملک | پر ز فغان کرده رواق فلک

سوز درون بین که بهر یاربی | سوخته بر چرخ فلک کوکبی

از نم دریای کرم کوه کوه | فیض خدا ریخته بر آن گروه

گریهٔ یک کودک حلوافروش | بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش دلهای زار | جوش برآورد ز هفصد هزار

قطب زمین اختر برج وجود | شیر خدا کان سخا بحر جود

روز چنین بود که شد در غضب | چونکه از و کرد گدائی طلب

در عرفات و طلب از غیر دوست
کوری بخت و سیاهی روست

هرکه در آن بزم بود زین قبیل
هست درونشان همه ظلّ السبیل

رحمت حق است گران تا کران
چون طلبد سایلی آید گران

هرکه درینوقت بدانجا رسید
بار دگر آمده از نو بدید

بار گناه از همه کس لخت لخت
ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کورهٔ اکسیر اثر
نقد وجود همه را کرده زر

دُردی دل رفت بپالودگی
گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از رخ آئینه رفت
از ته دل محنت دیرینه رفت

تیرگی شب بسحرگه رسید
گرد افق صبح سعادت دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه
گشت شب تیره از آن چاشتگاه

پردهٔ مانع ز نظر چاک شد
چشم جهان بین ز سبل پاک شد

رنگ خسوف از رخ مه دور گشت
سر بسر از پرتو خور نور گشت

سنگ گران آب روان بسته بود | چشمهٔ از زلزله هر سو گشود

باد صبا بود حجاب از میان

هم شده شاهد معنی عیان

در عرفات اینهمه سر تا قدم

شد ز نم چشم و درون رقیق | وادی عرفات گو وادی العقیق

مسجد ابراهیم

میل
میل
مسجد ابراہیم
میل
میل
خیمہ
خیمہ
قنادیل
چراغہا
محل رسول
محل رسول
برکہای عرفات
کوہ عرفات

خلق همه بار گنه ریخته ‌‌ زاحله از جای بر انگیخته

گشته سبکبار ز بار گناه ‌‌ روز پی شوق نهاده براه

چونکه سبکبار شود راحله ‌‌ زود بمنزل برسد قافله

بهترش اینست که من بعد شام ‌‌ خلق درآیند بارض حرام

بار چه شامیست که گیسوی دوست ‌‌ او سبب نسبت وا و مشکبوست

کوکب اقبال از آن شد پدید ‌‌ شام چنین به بود از صبح عید

مشتری و زهره تابندگی ‌‌ دارد ازو منصب فرخندگی

مشک خطا غالیه سا گشت ازو ‌‌ گشته ازو باد صبا مشکبو

محنت غربت برد از دل بدر ‌‌ شام غریبان دگر است این دگر

راهروانرا ز زمانی چنین ‌‌ پای نیاید ز فرح بر زمین

از عرصات آنکه بباغ جنان ‌‌ روی نهد چون نبود شادمان

رسیدن بمزدلفه و خواندن دعا

خلق جهان چه عجم و چه عرب | با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهند | بر خس آن بادیه پهلو نهند

چون بر زمینش گذر افتد ترا | به که بخوانی به نیاز این دعا

اَللّٰهُمَّ هٰذا مُزدَلِفَةُ جُمِعَتْ فِيهَا الْسِّنَةِ مُخْتَلِفَ نَسْأَلُكَ حَوائِجَ مُؤْتَلِفَهْ فَجعلني وبِمَن دُعاكَ فَاسْتَجِبْ لَهُ وَتَوَكَّلَ عَلَيْكَ فَكَفَيْتَهُ

باز فرو گیر در آن مرحله | از پی بی توشه و از راحله

هر که بود مقبل و بیدار بخت | افکند آنجا ز پی خواب رخت

خواب که دیدست که غفلت برد | صحت روح آرد و علّت برد

دیدهٔ آن بخت که نغنوده بود | کرد مدد طالع و آنجا غنود

در ته پهلوی تو آن خاک زیر | به بود از بستر سنجاب گیر

چونکه شدی پاک ز آلودگی | از پی پاکی بود آسودگی

در عرفات امر ببخشایش است — از پی بخشش همه آسایش است

هر که در آن شب بشمار آوری — ریزهٔ سنگی که بکار آوری

ریزهٔ آن سنگ که تسبیح گوست — در کف ار بنگری از ذکر اوست

در تو قصور است که آن گوش نیست — ورنه وی از زمزمه خاموش نیست

صبحدم آور بوقوفش قیام — تا که شود صبح تو روشن تمام

بهر وقوفش چو قیام آوری — کار حج خود بنظام آوری

چاه مزدلفه
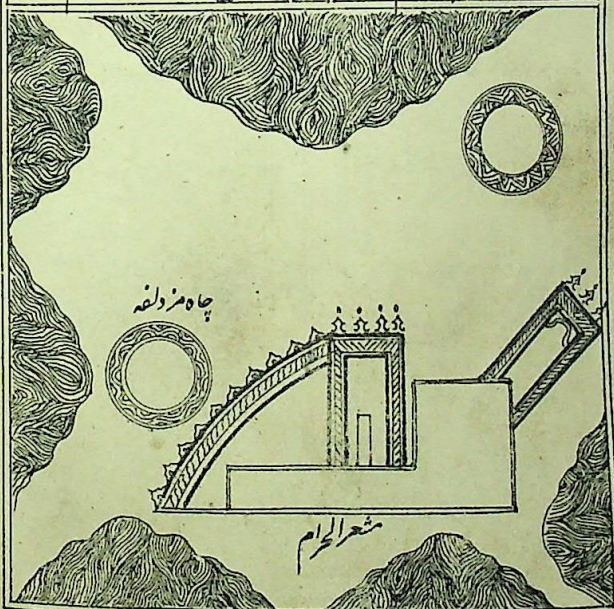
مشعر الحرام

حین وقوف از سر صدق تمام
ناظر مشعر شده گوی این کلام

اللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَیْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّکْنِ
وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ
مِنِّی التَّحِیَّةَ وَالسَّلَامَ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ

اصبحه الله صباح السعید
بر همه میمون بود این صبح عید

این چه صباحست که ششصد هزار
بنده شد آزاد صغار و کبار

غرّهٔ این صبح سعادت قرین
خنک فلک را شده نور جبین

بیشتر از صبح سعادت اثر
داده ز فرخندگی او خبر

خیز که خورشید علم بر کشید
خلق چو انجم همه شد ناپدید

بانگ نفیر آمد و محمل گذشت
کوه بجا ماند درین پهن دشت

کس نکشد هیچ کسی انتظار
شوق منا برده ز دلها قرار

سوی منا ران و کرامت ببین
گرمی بازار قیامت ببین

بس که بود نعره و جوش و خروش — کر شود از غلغلهٔ خلق گوش

بس که بهم ریخته همیان زر — گشته دکانهای منا کان زر

اشرفی سرخ که آتش وش است — گرمی بازارش ازآن آتش است

رومی و هندیست که با یکدگر — کرده مماسات چو شیر و شکر

طنطنهٔ جامهٔ مصری مبین — دست نگهدار برآن آستین

کیسه برانند درین رهگذر — هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست بسی نیز ز وارستگان — فارغ و آزاد ز سود و زیان

گرچه تهی دست ز سیم و زرند — جان بفروشند و غم دل خرند

جنبش بیمست خریدار کو — رونق این گرمی بازار کو

از دل ایشان شده بازار گرم — آیدشان از در و دیوار گرم

تعریف مسجد خیف و غالیه والمرسلات و قربانگاه

قرب دو صد گام ز سوق منا — مسجد خیف است صفا در صفا

خشتش پخته همه عنبر سرشت
وسعت آن فسحت صحن بهشت
از پی فراشی آن ابر و باد
میرسد از چرخ بهر بامداد
کوه عجیبیست بمسجد قریب
در نظر اهل نظر بس عجیب
هست یکی غار در آن از صفات
آمده مشهور پی مرسلات
در عقب سوق منا بر شمال
سر زده کوهی است به اوج جلال
دامن آن کوه ز رب جلیل
آمده قربانگه ابن خلیل
مسجد خیف
کوه قربان اسماعیل
بازار منا
جمره اول
جمره وسطی
جمره عقبه
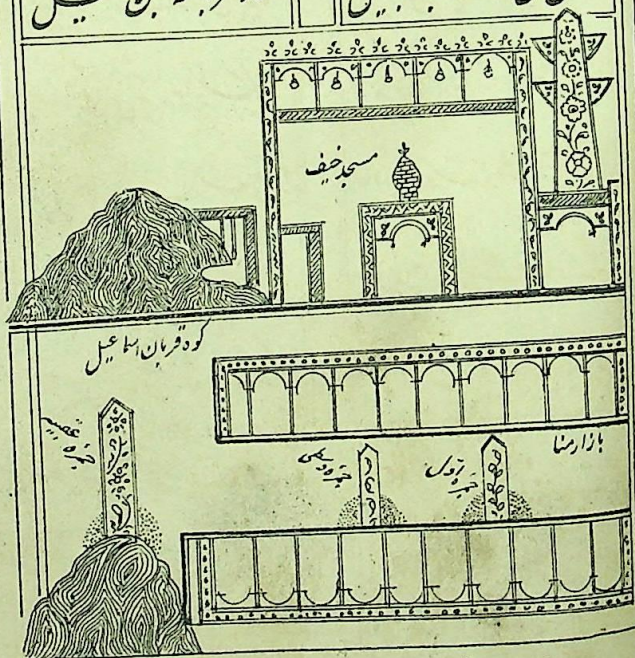
شغل کسانست برون از حساب | رو تو سوی جمرهٔ اول شتاب
آنکه بود بر عقب پای او | بر سر چه کوه آمده نا وای او
سنک برون آر و جهادی بکن | از صف آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر غزا میزنند | نعرهٔ تکبیر فنا میزنند
سعی و طواف آمده چون هفت بار | شد عدد سنک همان هفت بار
هفت کرت سنک بر آن میل زن | میل چه بر روی عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان پسر | کامده شیطان لعینش بسر
سنک برو کرده حوالت خلیل | کرده توجه بخدای جلیل
تا که عزازیل شود منهزب | رمی نما اول و قربان عقب

قربان کردن نزدیک کوه بازارمنا

باز در آن کوش که قربان کنی | هرچه کنی کوش که با جان کنی
تیغ وفا بر کلوی جان بنه | کردن تسلیم بفرمان بنه

دست چه باشد که ازو خون چکد — خوش بود آن کز دل محزون چکد

جان که نه قربانی جانان شود — جیفهٔ تن بهتر از آن جان بود

ساحت این عرصه که ارض مناست — سربسر این دشت فنا در فناست

کشته درین بیحد و قربان بسی — تشنهٔ بخون تیغ بکف هر کسی

هر که نشد کشتهٔ شمشیر دوست — لاشهٔ مردار به از جان او

سرخی خون آیت صنع اللّهست — کشته شو اینجا که قربانگهست

آنهمه جوینده که اینجا درند — جان بفروشند و غم دل خرند

یکطرفش آمده خونها بجوش — وز طرفی جوشش کالا فروش

هر کسی و همّت آلای خویش — سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن و علایق دور کردن

سر مکش از تیغ و فرود آر سر — کرده زنجیر قید علایق بدر

رو سر تسلیم و رضا پیش گیر — در ره دین ترک سر خویش گیر

سر تراشس ارچه که مو اندکیست | اندک و بسیار درین ره یکیست
زندگی از سر دگر آغاز کن | از بدن خویش کفن باز کن
جامهٔ خود بارستان از کرو | جان تو نو روزی تو روز نو

فدیه دادن و حلال شدن در اینجا

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال | غیر دخولی که کنی با حلال
بر تو فدا کر شده لازم بده | عقده کشائی کن و بکشا کره
سبعه نکر باز که سیار شد | یک بیک ارکان همه در کار شد
هشت کدا بشمر و یک کو سفند | پاره کن از یکدکرش بند بند
ور کنیش ذبح باینان سپار | پس مساوی دهشان اختیار

آمدن بطواف افاضه در صبح عید اضحی

ای که بمقصود ره آورده | ره بسوی مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت دمید | بر تو مبارک بود این صبح عید

عاشر ذوالحجه بآن رهنمون — شد که ز احرام حج آیی برون

ای که بمیقات گذارت فتاد — دولت احرام ترا دست داد

از کرم خالق اکبر ترا — گشت و توفیق میسّر ترا

رمی ادا ساخته و ذبح و حلق — وز کر و منع برون کرده دلق

برده سوی مقصد و مقصود راه — آمده محرم بحریم اله

خیز و ببین صحن منار و نحر — دمبدم از خون فدا گشته بحر

حمد و ثنای احد ذوالجلال — ورد زبان ساز چو داری مجال

در رهش از روی ارادت درآی — سوی حریم حرم او گرای

بین که چه سان جمله خلایق ز دل — کرده برون قید علایق ز دل

از پی تعجیل وره اضطراب — سوی حرم آمده با صد شتاب

جمله باطراف حرم گشته جمع — پرزده پروانه صفت گرد شمع

در هوس قامت دلجوی او — طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس　　جمله شده ناظر آن نوعروس

کرده یکی بوم و بر روم طی　　وآن دگری آمده از ملک ری

وین دگر از غایت مغرب زمین　　وآن دگری آمده ز اقصای چین

وآن دگری سوده قدم چند سال　　تا که رسیده بحریم وصال

قطع بیابان و مراحل بسی　　طی بوادی و منازل بسی

کرده ولی بخت نداده ست دست　　وز قدح یاس فتاده ست مست

مانده به بیغوله حرمان اسیر　　کشته اسیر ستم چرخ پیر

ناوک هجران بجگر خورده است　　راه براه طلبش برده است

در پی این گلبن رضوان اثر　　لاله صفت داغ هوس بر جگر

رفته از این باغ هزاران هزار　　برده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا　　کامده بر در دولت سرا

پای ملامت زده بر سنگ آز　　روی بنهاده بزمین نیاز

جانب مقصد گذر آورده ... در رخ مقصود نظر کرده

از کرم بیحد سبحانیت ... ختم شد ارکان مسلمانیت

عمره برآوردی و حج نیز هم ... پاک شدی از همه ظلم و ستم

مانده ز کار تو طوافی دگر ... خیز و کن امروز مصافی دگر

سوی حرم قصد افادت نمای ... در طلب گنج سعادت درآی

روی بنه بوسه زن بر زمین ... چشم تحیر بگشا و ببین

رو بحرم کرده خلایق همه ... گشته حرم باز پر از زمزمه

شعله زده طلعت شماسیش ... تازه شده خلعت عباسیش

دامن نازی که ببالا زده ... بهر دل عاشق شیدا زده

بهر همین بسته کمر تا دگر ... جان کند آویزش بند کمر

برقع زرکش که فکنده برو ... کرده دل عاشق مسکین گرو

گشته ز خاکش دو جهان مشکبو ... خم شده چرخ از شکن موی او

گشته همه فاخته او سرو ناز
جمله چو پروانه و او شمع راز

سرو ز پا افتد و او استوار
شمع بجان سوزد و او برقرار

سرو کرش گویم ازان رو نکوست
کز سر او روح قدس بنده گوست

ز آتش او این همه دلها کباب
او شده مستغنی و این اضطراب

در تک و پو آمده خلق اینچنین
او ز سر ناز مربع نشین

نور الهش لمعات خودست
خال سیاهش حجر الاسودست

بوسه زنند این همه بر خال او
هیچ دگرگون نشود حال او

دامن او در کف مردم بسی
او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک
در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا گر نکند بر تو باز
خاصیت حسن غرورست و ناز

حسن غنا آرد و عشق احتیاج
هر دو جهان زین دو گرفته رواج

کعبه که در جلوه گری دلرباست
آن تن و رخساره و زلف دوتاست

که بودش روی ازین سوی نیست / مر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصلهٔ چشم سر / چهرهٔ خوبان دگرست این دگر

روی نماید بتو در آن جهان / طایف خود در طلبد زا میان

روز قیامت که برآید نفور / از دل مجروح ز نزدیک و دور

روی بمحشر نهد آن نوعروس / با دف و مزمار و مغنی و کوس

شانه زده گیسوی و رو کرده باز / خاک ره او شده اهل نیاز

جعد سیاهش که رسد تا میان / بافته از موی سیه حاجیان

گونهٔ خورشید جهانبانیش / گشته ز خونابهٔ قربانیش

گوهر اشک که بر دامنش / ریخته شد زیور پیراهنش

کرده بجوری عجب از دود آه / کز دل طایف زده هر صبحگاه

با همه زیب آن صنم مهوشان / جلوه کند دامن عزت کشان

هر که گهی گشته به پیرامنش / دست تمنا زده در دامنش

با همه شان روی بجنّت نهد | هر کس از آن عینیت که منّت نهد

محی از آنجمله توئی در شمار | دامن گل را چه غم از زخم خار

بهترش آنست که در این مصاف | سعی نمائیم برای طواف

ای بعبادت علم افراخته | کار خود و خلق جهان ساخته

پای ز سر کرده در آ در مصاف | زانکه بود بر همه فرض این طواف

چون که شدی طایف بیت الحرام | یافتی از طوف درش احترام

سعی که آن پیش ترا دست داد | بار دگر باشد از ارکان زاد

ورنه پی سعی بمسعی خرام | تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع کردن از طواف افاضه بمنا

از پی این سعی و طواف التجا | به که بری باز بسوی منا

تا که درین منزل گیتی فروز | از عقب این دو شب آری بروز

چونکه شود بعد زوال دگر | دامن پر سنگ بزن بر کمر

بیت

بیت و یک سنگ بزن بر سه میل — سنگ بشیطان زده زینسان خلیل

پای دلیلست درین نکته لنگ — خاصه که آید ز همه سوی سنگ

روز نسیم پیشتر از وقت شام — روی بنه جانب بیت الحرام

ورنه گرت شب شود آنجا درنگ — روز دگر باز و بالست و سنگ

شیوهٔ آداب نگهدار نیک — شو بادب ساکن این خانه لیک

آنکه رسد دیر برد رخت زود — شوق فزون گردد از آنش که بود

دربیان مجاورت مکه وبجای آوردن آداب

هر که درین کوی مجاور شود — وز عدد سلک زوایر شود

می سزد ار زانکه کمال ادب — آورد از شوق بجا روز و شب

نقل چنین است کزین پیشتر — تا در ایام خود ابن عمر

در ره حج دره زدی هر که را — ماند چو از قافلهٔ خود جدا

نیست جز این وجه که بیگاه و گاه — حرمت این خانه نداری نگاه

از رهِ تشکیک تساهل کنی ‌‌‌‌‌ در که تعجیل تعلل کنی
چون بطوافش کشد اندیشه رای ‌‌ شیوهٔ آداب نیاری بجای
گردی ازان آثم و عاصی شوی ‌‌ مبتلی قید معاصی شوی
رفته ز حد بی ادبیهای ما ‌‌ نیست ازان جای چنین جای ما

در طواف وداع و گریه بفراق او

روز جدائی که نبیند کسی ‌‌ تیره تر است از شب هجران بسی
عاشق دلسوخته در هجر یار ‌‌ آورد انجم همه شب در شمار
کس نکند محنت هجر اختیار ‌‌ مرگ جدائیست میان دو یار
روز وداعست و فراقش ز پس ‌‌ ناله برون آی و بفریاد رس
خون گری ای دیده ز بس های های ‌‌ وقت جدائیست ازان خاکپای
بخت کجا رفت هم آغوشیت ‌‌ هست کنون وقت سیه پوشیت
دل بمصیبت کشی افتاده طاق ‌‌ گه ز فراق و گهی از اشتیاق

وقت وداعست اجل در کمین — خاصه وداع صنمی اینچنین

با خفقان دل و رنج صداع — میروم اکنون بطواف وداع

ای گل باغ ملکوت الوداع — بوی تو جان راشده قوت الوداع

جان جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بنوای عجیب — قطع وصال تو کند عندلیب

وصل تواش سوخت بداغ جگر — تا دگرش هجر چه آرد بسر

کرده براه طلبت جان فدا — میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود — ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدائی که خرابم ز تو — کافرم ار روی بتابم ز تو

گر ز توام دور کند بخت بد — مهر توام باز کشد سوی خود

باد صبا دامن گل بر فشاند — نکهت شیرین بمشامم رساند

فارغ از اندیشه صوت و ادا — گفت حدیثی ز زبان وفا

کای شده پاک از همه آلودگی | دردِ دل رفته بپالودگی
داده جلا آینهٔ خویش را | ساخته مرهم جگر ریش را
شهد وجود تو مصفی شده | بلکه ز هر صاف‌تر اصفی شده
آینه ترسم که برآرد غبار | فرصت امروز غنیمت شمار
پای تجرد بسر خویش نه | یکقدم از خویش فراپیش نه
سکه زن آن نقد که آوردهٔ | ورنه ز زر آورده و پس بردهٔ
از زر بی سکه چه خواهی خرید | جامه ازین غصه بخواهی درید
حج تو هرچند که دین را درست | حج دگر هست که آن اکبر است
رونق فرمان تو بی مهر شاه | کم بود از مرتبهٔ برگ کاه
مهر کن آن نامه که در روز کار | حجت کار تو شود روز کار
نامه که گردن شکن سرور است | مهر وی از خاتم پیغمبر است
بر نشد از آتش شوق تو دود | دیر شد آهنگ تو برخیز زود

گرمی این کوره از آن آتش است ... پاک کند نقد که در وی غش است

این ره عشق است نه راه حجاز ... زادوی آن به که کنی از نیاز

میرود این ره بسر کوی دوست ... فرصت جان باد که معراج اوست

نقش کف پای شتر ره به ره ... داده نشانها ز مه چارده

طرفه ترا اینست که در راه بدر ... روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل همه باب شد ... منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود ... زردیش از وادی صفرا نمود

زردی روز آینه مغربست ... مغرب خورشید جهان یثربست

مژده که محمل بمفرح رسید ... گنبد خضرا شد از آنجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای ... گر همه کوهست در آید زپای

نیست مفرح که شرابیست مست ... هوش ز سر میبرد و دل ز دست

گنبد خضرا شده پیدا ز دور ... محو از و گشته تجلی طور

نور تجلیست کزو تا سماست — طور کجا آتش موسی کجاست

گنبد خضراست چه پیر سلیش — عرش بدان پایه شده کرسیش

مشهد موسیست نظر باز کن — بال بهم برزن و پرواز کن

ای ز مفرّح شده مست و خراب — نیست ترا قوّت و تاب شراب

خاصه مئی کز ازل آمد کهن — برکندت بوی وی از بیخ و بن

این همه اعیان ز ازل تا ابد — جمله ازین می شده بیخود ز خود

زین خم و خمخانه در آید بجوش — آن می دیرینه که بربوده هوش

کوه مفرّح

کهنه سفال سگ این میکده | بر سر جم جام مرصّع زده

بگذر ازین بیخودی و باخود آی | کامده نزد رسول خدای

عین ادب شو ز قدم تا بسر | تا ببری از سگ این کو نظر

شرط ره اینست که از گرد راه | پاک بشوید تن خود مرد راه

آینه را پاک کند از غبار | تا متأثر شود از روی یار

چشمهٔ زرقست که چرخ کبود | کرده روان از نم آن رود رود

نیل کرش نیست بدو اختصاص | بهره چه گشتست بدین اسم خاص

لیک در آنجا ادب آید بکار | بی ادب آنجا نرسد در شمار

چونکه رسی بر در باب السّلام | نعره برآور بصلات و سلام

جای سر است اینکه تو پا مینهی | پای نه دانی که کجا مینهی

دور شو از خواهش نفس و هوا | آنکه فی المقدس وادی الطوا

چونکه درآئی بسوی روضه آ | از سر اخلاص بخوان این دعا

روضه که آمد ز ریاض بهشت | خشت نخستش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک | جای گرفته است ملک بر ملک
هر که در آن روضه زمانی نشست | تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرف منبر ست | ور طرف حجرهٔ پیغمبر ست
منبر پیغمبر آخر زمان | سلّم نور آمده تا آسمان
پای نهی رفته نبی بر سرش | سایهٔ عرش آمده زان بر سرش
پایهٔ او نیست که با شد بفرش | تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سر محراب نبی در نماز | روی تو آنجا به زمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم از و | گشته نه تو بفلک کم از و
آن ندمت از گریه ببند د زبان | لب بگشا از سر سوز این بخوان

ترکیب بند در نعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

السّلام ای سیّد اولاد آدم السّلام | السّلام ای سرور افراد عالم السّلام

السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان
السلام ای صیقل مرآت آدم السلام

السلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچکس
در حریم کبریا غیر تو محرم السلام

السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف
با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام

السلام ای آنکه تا بوده سحاب جود تو
گشته زا هستی و بود از تو خرم السلام

بر روان پاک تو باد از ما سرگشتگان
هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

السلام ای آفتاب آسمان لطف و جود
السلام ای بحر ایجاد تو اظهار وجود

السلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب
گر تو حق ظاهر بود در دیدهٔ اهل شهود

السلام ای آنکه از حبل المتین جهر تو
خلعت خلقت ز حق تشریف بود از تو ببود

السلام ای آنکه ایزد را ز ایجاد دو کون
جز وجود وافر الجود تو مقصودی نبود

السلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدا
در شب معراج استغفار ما گفت و شنود

میکنم گستاخی و میگویمت هر دم سلام
بر امید یک جواب ای سرور عالیمقام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بیشکی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

در صفت حضرت رسالت پناه صلعم

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام
بر درت این بار با پشت دوتاه آورده ام

چشم رحمت بر کشا موی سفید من ببین
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن منم کیم که بودم سالها در راه تو
هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

دیو رهزن در کمین نفس و هوا اعدای دین
زین همه با سایهٔ لطفت پناه آورده ام

بسته ام بر یاد گر نخلی ز خارستان طبع
سوی فردوس برین مشت گیاه آورده ام

دولتم این بس که بعد از محنت دوری راه
بر حریم آستانت میتهم روی نیاز

در وفاداری بزرگان علیهم الرحمة

حق آنانی که عمری در وفایت بوده اند
وین زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده اند

حق آنانی که راهی را که خود پیموده
پای از سر ساخته ایشان چنان پیموده اند

حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را
جز بسوی شارع شرع تو ره ننموده اند

گر گدای

گر گدای بی نوا جامی عنایت وا لکیر | کش عنان دل از کف نفس و هوا بر بوده اند

از سحاب جود و جام فیض تو در تیه [illegible]

کس نیابیش مه زین و در سر گرمی نازنین هوس

کس قبول او را الطفیل از کسان ز نسبت وجه

بر دل و جان کسی کز لوث گنه آلوده اند

مردمان چشم او خون جگر پالوده اند

هم تن و هم جان خود را در ره عشقت فرسوده اند

باشد از یمن قبولت فارغ از خلد و جحیم | بر صراط شرع تو باشد همیشه مستقیم

در وفای حال حاج و مشرّف شدن بروضهٔ مطهّره

ای قدم از سر برهش ساخته
پا ز سر از دغدغه نشناخته

بی سر و بی پا شده بشتافتی
ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود بود
عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو زد تخت براوج سپهر
سود بنعلین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رخ نمود
بر تو چه درها که ز دولت کشود

ای شده محرم بحریم وصال
وقت طلب آمد و گاه سؤال

لب بکشا بهر دعای ثواب
هست درین وقت دعا مستجاب

هرچه بغیب و بشهادت درست
از صدقات سر آن سرور است

بهشت ... و ... روضهٔ ...

... ره پیموی

روضه حضرت

روضۂ حضرت
محراب عثمان
منبر
باب وحی
روضہ رسول
محراب شافعی
منبر رسول
محراب حنفی
باب النسا
قبہ عثمان
حرم مدینہ

توجه بجانب اصحاب
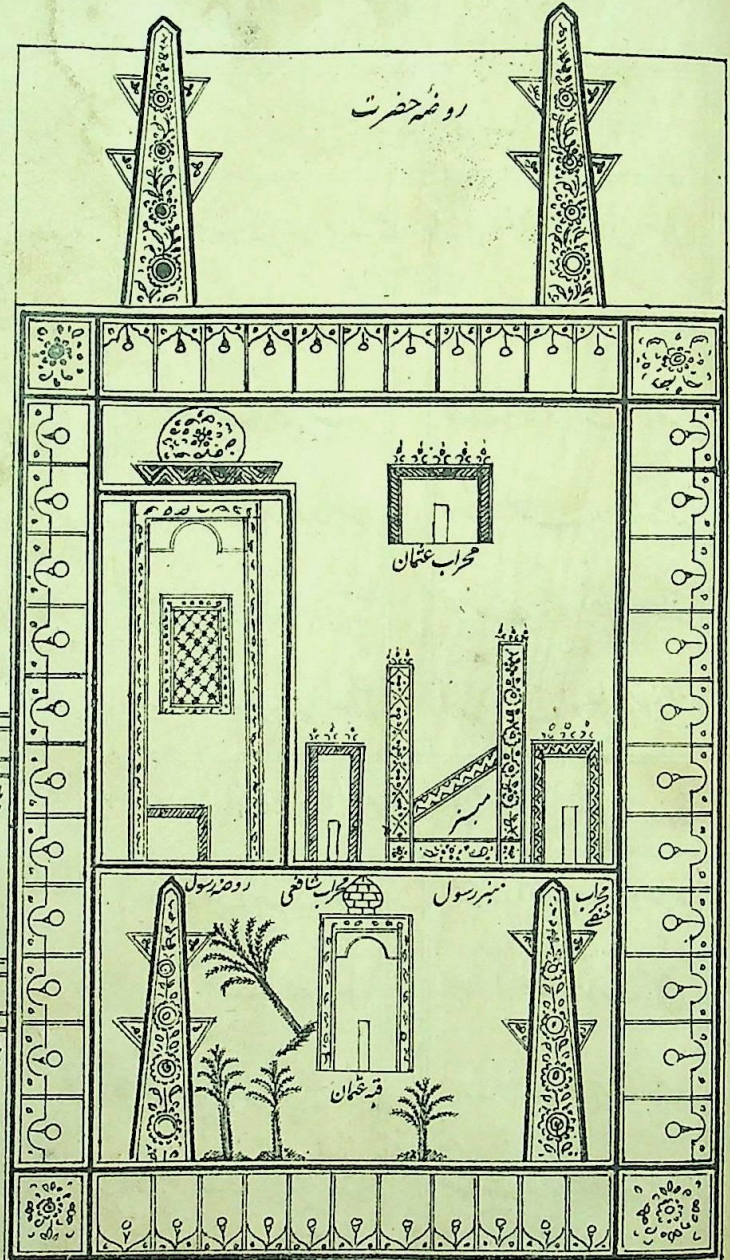
چونکه ز معراج نمودی نزول	یعنی از ادراک جمال رسول
یکقدم آنسونه وجان کن نثار	همت عالی طلب از یار غار
بار دگر نه قدمی پیشتر	قوت اسلام طلب از عمر
این دو گرانمایه وزیر کبیر	لازم مهرند چو ماه منیر
آن یکی از غایت صدق و صفا	محو شده در نظر مصطفی
وان دگر از صدمت تائید و بین	گشته اشداء علی الکافرین

توجه بجانب قرة العین رسول یعنی بتول

بار دگر آنسوی حجره خرام	بانگ بر آور بصلواة وسلام
میوهٔ دل قرهٔ عین رسول	زهرهٔ گردون نبوت بتول
سیدهٔ جمله زنان بهشت	مانده در پای بنی سر بخشت
لب بکشا کانچه ترا در دست	یکبیک از تربت او حاصلست

شو متوجه بزمین بقیع ٭ عرش برین بین و مقام رفیع
هر طرفی نور دمد زان زمین ٭ همچو نجوم از فلک هفتمین
این همه چون انجم و آفتاب ٭ رفته ز خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه کام ٭ ورد زبان ساز صلات و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده اند ٭ سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشایند ز عارض نقاب ٭ تیره نمایند مه و آفتاب
بر در دروازه که دین را درست ٭ مقبرهٔ عمهٔ پیغمبرست
گنبد عباس که خلد آشیانست ٭ قبهٔ از نور بعالم عیانست
چار دُر از درج نبوت در آن ٭ بحر سخاکان مروت در آن
از فلک جود و سخا و کرم ٭ کرده قران چار ستاره بهم
پرده گشاییم ز جمال سخن ٭ صادق و باقر علیست و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی ٭ زادهٔ معنی نبی و علی

چون بمیان فاصله شان اندکیست | مرقد این چار تو گوئی یکیست

مشهد عباس علیه السلام | دور از ایشانست بقدر دو گام

طی کنم از جمله سرای پنج | مشکل اگر یابی ازین پنج گنج

از عقب منزل این پنج تن | کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول | کرد در آن خانه نشیمن بتول

دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده از آن دود گرفتی قلم

خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون

آن حجری چند که مانده سیاه | هست سیاهیش از آن دود و آه

سوز دلش چون علم افروختی | ز آتش آن لوح و قلم سوختی

هر یک از آن سنگ بچشم هدی | دره معنی حجر الاسودی

سرمه آن سنگ دهد نور دل | مردمک دیده ازو منفعل

بر سر آن ره که طریق هداست | حجره ازواج رسول خداست

ساحت آن گنبد فردوس بو — حور بگیسو کندش رفت و رو

باز بنه گام گر زان طرف — کاخ صفا بکر و بیت شرف

نیست مجال قدم اجنبی — خفته در آن گوهر صلب نبی

کرده در آن مخزن عنبر سرشت — جای بهر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور — زینهمه یکنور دمد زان دو نور

گشته حیا پردهٔ درگاه او — هست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد — بیش از آنست که نتوان شمرد

در ته آن خاک که کانها درو ست — آن نه بد نهاست که جانها دروست

مقبرهٔ کز همه اینها جداست — مقبرهٔ ما در شیر خداست

پای جسارت منه آنجا دلیر — خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر

یکطرفش ظل ظلیل عقیل — وز طرفی مالک امام خلیل

کان گهر معدن زهر یکی — زینت مه زیور خور هر یکی

این همه در سایهٔ آن آفتاب — رفته بخلوتگه عزت بخواب

روز قیامت که دمد نفخ صور — اینهمه خیزند در استار نور

خلق جهان مانده همه در مغاک — از شرف این زده سر بر سماک

سر چو برآرند ز جیب غبار — چشم گشایند بدیدار یار

بخت کرم یار شود عنقریب — خاک شوم بر سر کوی حبیب

گورستان بقیع

گنبد حضرت خواجه پارسا

قبهٔ عثمان
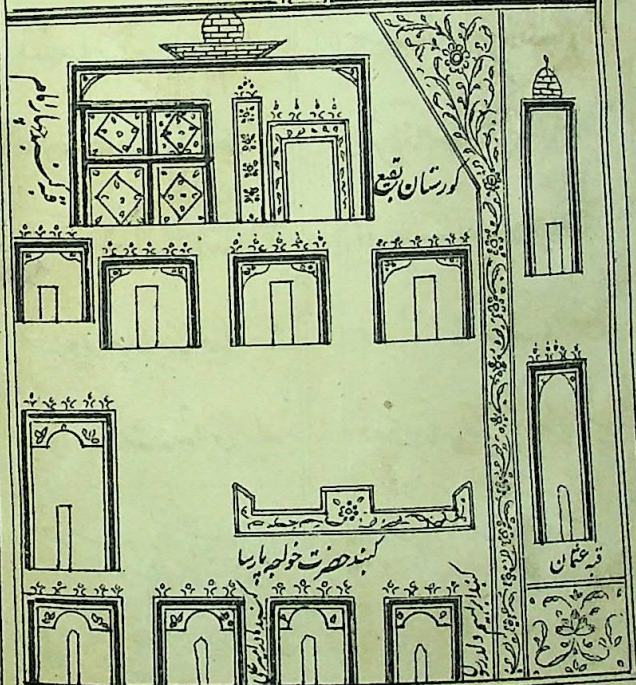
توجه بجانب مسجد قبا و نخلستان

ای خضر راه هدی مرحبا — خیز که شنبه شد و روز قبا

تا بقبا هست قریب دو میل — طی نتوان کرد رهش بی دلیل

نخل به نخلست همه پی ز پی — سر بسر آورده چو در بیشه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان — از ثمر افکنده ببر گیسوان

در ته هر نخل همه زرع و کشت — چون نشود رشک زمین بهشت

در صفت قصر رفیع قبا — کرده دلم پیرهن جان قبا

بیر رسولست کز آب حیات — لب بلب استاده چو جوی فرات

کعبه بصد جای ز شوق قبا — ساخته پیراهن عزت قبا

هست کرت بهر نوافل قیام — چون رسی از ره سوی مسجد حرام
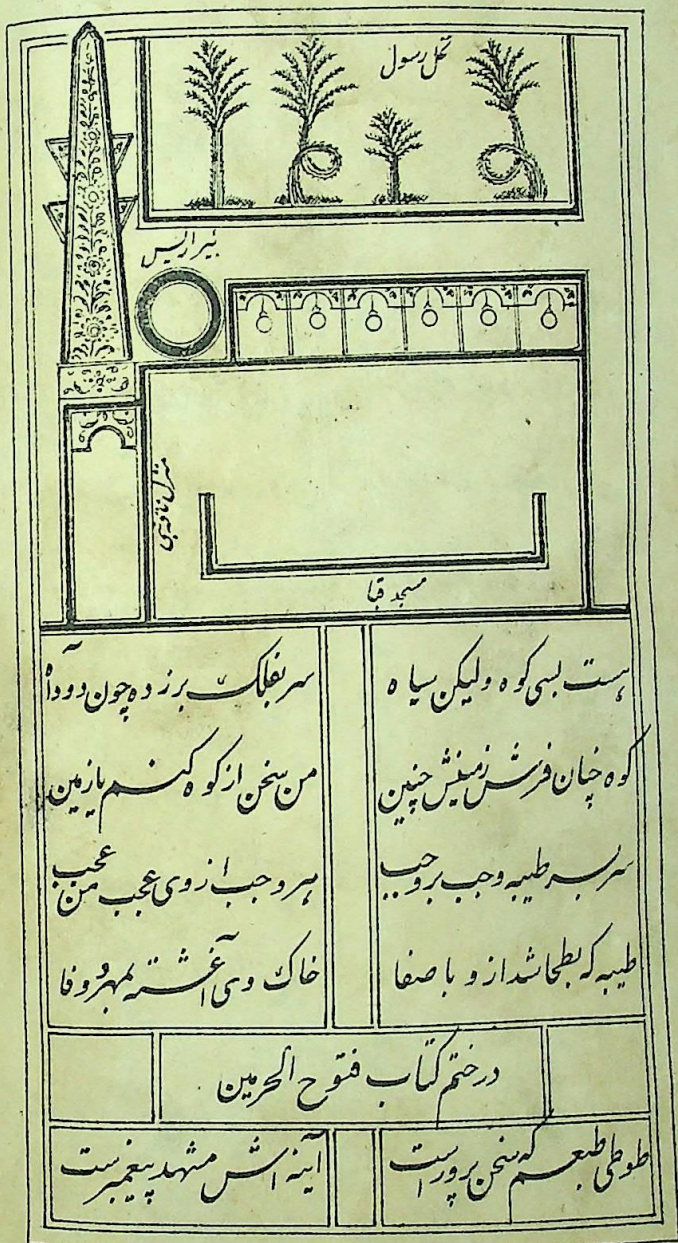
هر که به شنبه کند اینجا نزول — عمره بیاورده بقبول رسول

هست بسی کوه ولیکن سیاه — سر بفلک برزده چون دود آه

کوه چنان فرش زمینش چنین — من سخن از کوه کنم یا زمین

سر بسر طیبه وجب بر وجب — هر وجب از وی عجب من عجب

طیبه که بطحا شد از و باصفا — خاک وی آغشته بمهر و وفا

در ختم کتاب فتوح الحرمین

طوطی طبعم که سخن پرور است — آینه اش مشهد پیغمبر است

من که بدریا روم از بهر دُر — دل تهی از خون کنم و دیده پر

تا گهری آرم از آنجا برون — موج زند در دل من بحر خون

با همه سعی ار بدر آرم گهر — رشته کشیدن کنندم خون جگر

خاصه گهر های صغار و کبار — کش نتوان برد بیکجا بکار

طوطی طبعم گهر انگیز بود — خامه صفت تیز و گهر ریز بود

از پس این آینه شد گنگ و لال — نیست درین عرصه سخن را مجال

بارگیم ماند درین سنگلاخ — نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ

دم زدن از مشهد پیغمبری — نیست در امکان زبان آوری

گرچه منم صاحب سحر حلال — به که درین نکته شوم گنگ و لال

نو بنویش داد سخن دادمی — تا نشدی ختم نه استادمی

ساحریم آمدی اینجا بکار — شاعریم بر تو شدی آشکار

چونکه شدم در پی این گفتگو — تا دهدم معنی باریک رو

چند گهی سوختم و ساختم / تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی بدلم رو نمود / نطق من از طلعت آن رو گشود

جلوه گری کرد و زبانم گشود / پرده کشید از رخ و هوشم ربود

کعبه بود نو گل مشکین من / تازه ازو باغ دل و دین من

تا نزند سپه ز چمن نو گلی / نغمه سرائی نکند بلبلی

زین همه اسرار که شد گفت و گو / دم نزدم تا نشدم روبرو

طوطی از آئینه کند قیل و قال / گر بنود آینه طوطیست لال

گل بود م کعبه که عنبر فرست / آئینه ام مشهد پیغمبر است

ساخته که طوطی و که بلبلم / طلعت آئینه و بوی گلم

این دو سخن موی بمو سفته ام / نیست غلط هر چه درو گفته ام

محی از آن هرزه طلب کام خویش / محو کن از لوح کسان نام خویش

گرم شد از سعی تو بازار حج / ختم بنظم تو شد اسرار حج
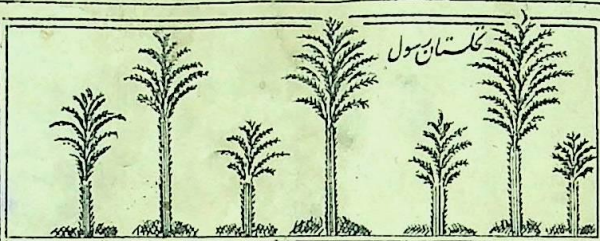
گلستان رسول
توجه بجانب مسجد فتح
پنجم شنبه که بود روز چار
پای نه و دست کنار آر
مسجد فتحست بنای رسول
جای دعایست و محل قبول
بئر رسول است کز آبحیات
لب بلب استاده چو نهر فرات
چاه
ساجد فتح بن الکسوف
مسجد کسوف
چاه که شیرین شد بلعاب رسول
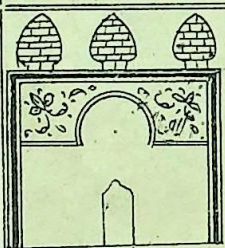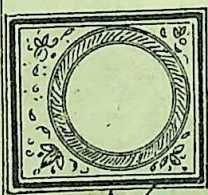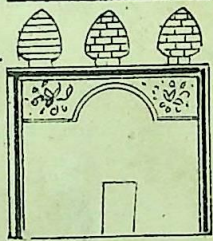
توجّه بجانب زیارت شهدا

سعی نما باز که روز دگر
بر شهدای احد آری گذر

لالهٔ ایشان شده خونین کفن
داغ نهاده بدل خویشتن

بوی وفا میدمد از خاکشان
غرقه بخون تربت نمناکشان

هر گیا سر زد از آن سرزمین
تخم وفا بار نیارد جز این

دامن گردون که شفق گون بود
از اثر سرخی آن خون بود

روز قیامت که بر آرند سر
با جگر خشک و کفنهای تر

شسته بخون روی چو اوراق گل
سرخ ز سر تا بقدم جزو و کل

حمزه که قربان شده در راه دوست
سیّد هر جا که شهید است اوست

سرخی کوه اُحد از خون او
ریگ بریگش همه تسبیح گو

کوه اُحد نیست که کوهست ود
گفت پیمبر که یحبّی احد

غنیمت طمع جایزه از کس مرا
جایزهٔ شوق همین بس مرا
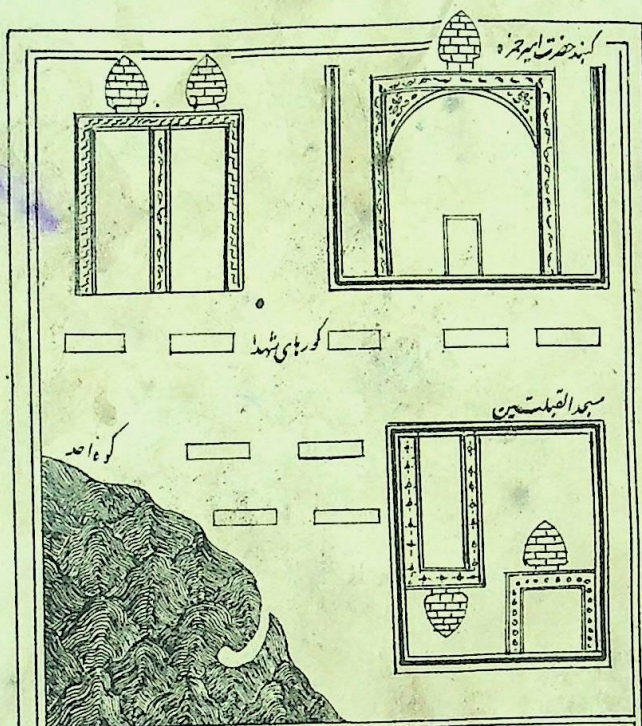
از کرم و مرحمت ذو المنن
این که باتمام رسید این سخن

دست برآرم بدعا هر نفس
غنیمت مرا جز بدعا دست رس

صلّ علی روضهٔ خیر الانام
خاتمة الختم برین شد تمام

تمت الکتاب بعون الله تعالی

شکل نعلین حضرت
رسول صلعم

سپاس بیکران خالق انس وجان که درین زمان همایون توامان کتاب

فتوح الحرمین الشریفین حسب الفرمایش عالی شان رفیع مکان اشرف

الحاج جناب حاجی شیخ عبدالوهاب و جناب قاضی ابراهیم صاحب

بید اقل العاصی عبّاس علی ولد مشهدی اسدالله شیرازی در مطبع

استاد المتطبعین داود میان صاحب سمت انطباع پذیرفت

تحریرا فی غره شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۷۹ تسع وسبعین ومأتین بعد

الالف من هجرة النبویه علیه آلاف

التحیه اللهم اغفر لبانیه وکاتبه

بحق محمد صلی الله علیه

وآله وسلم

درجزیره معموره بمبئی